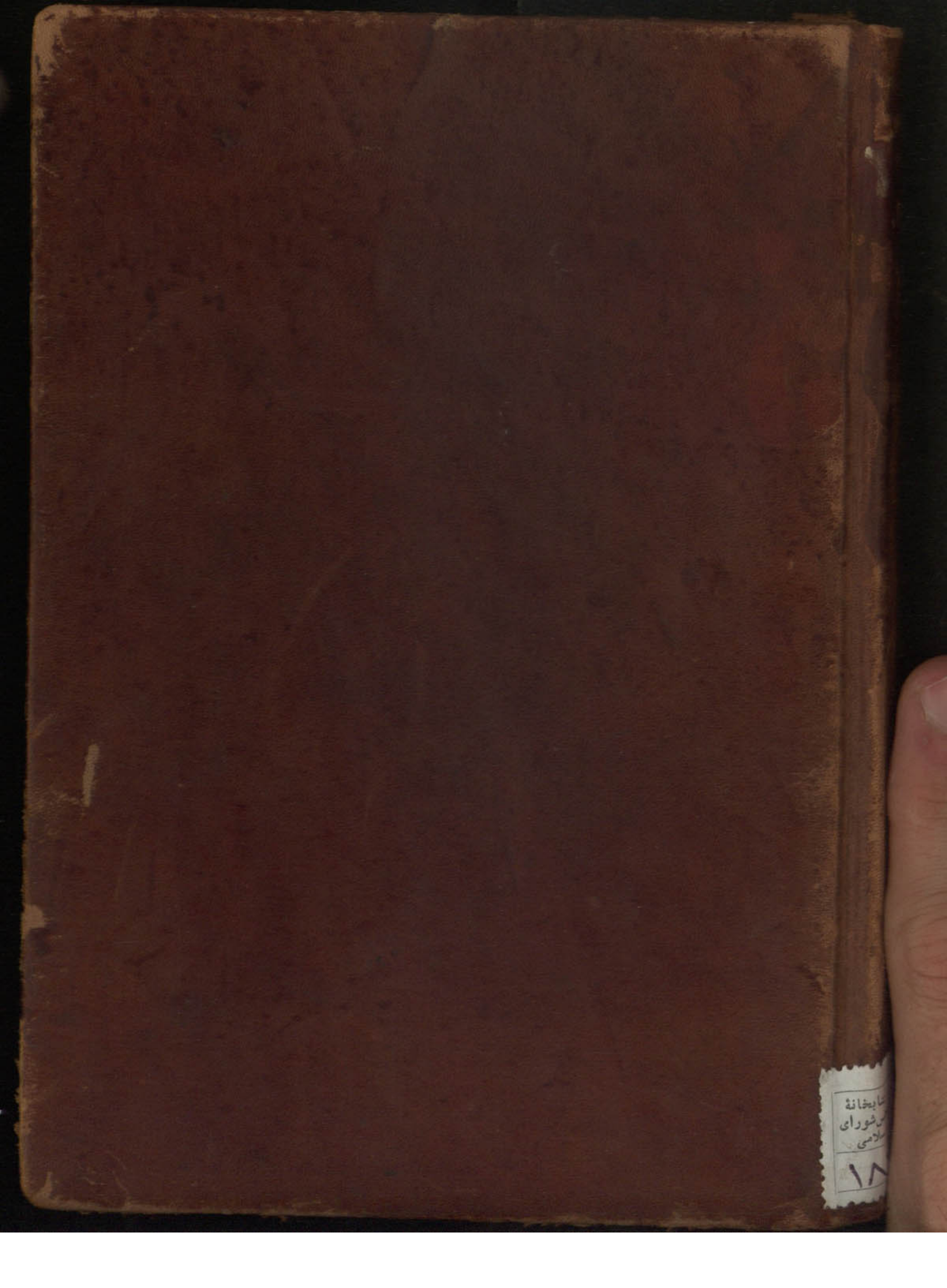
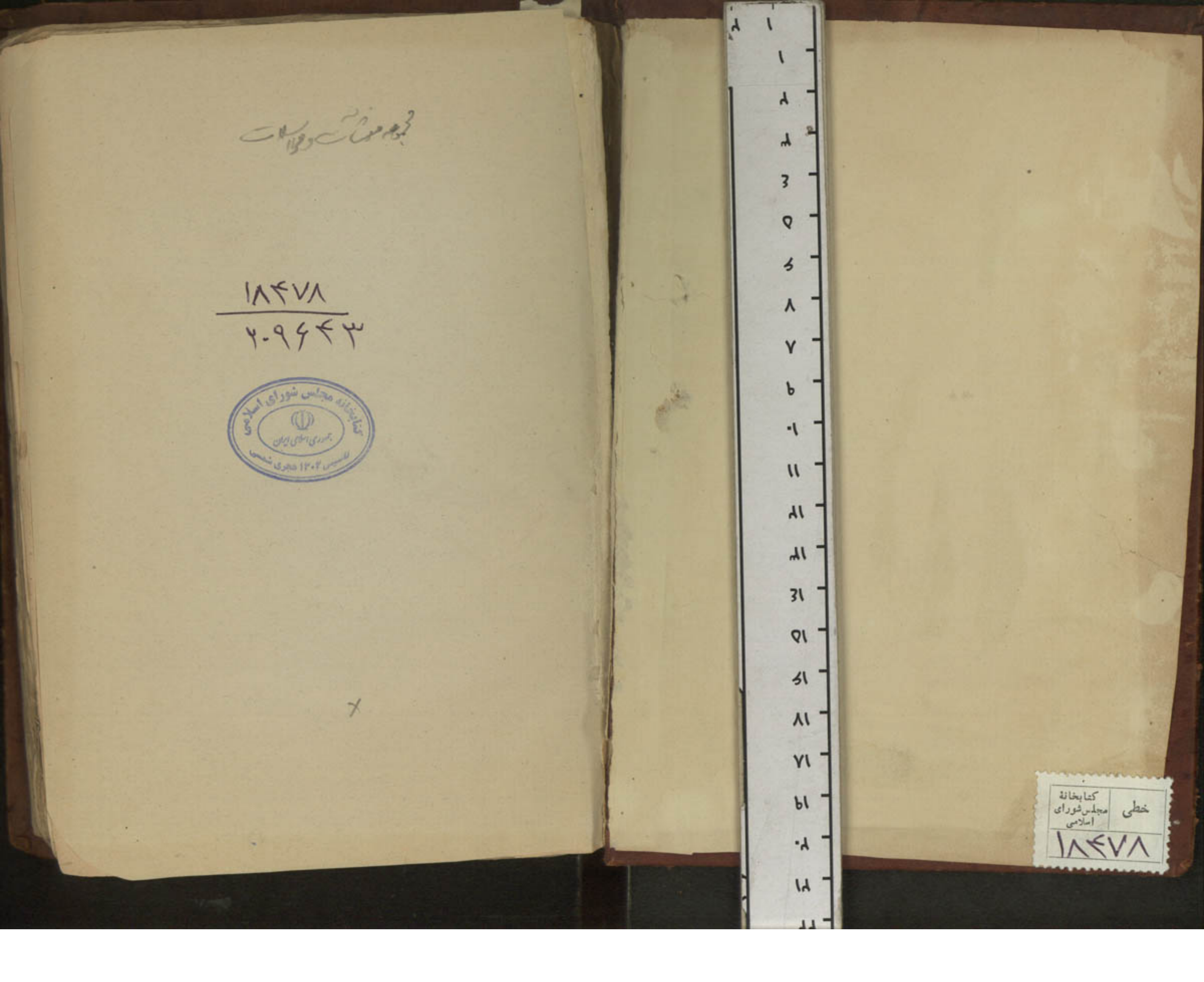
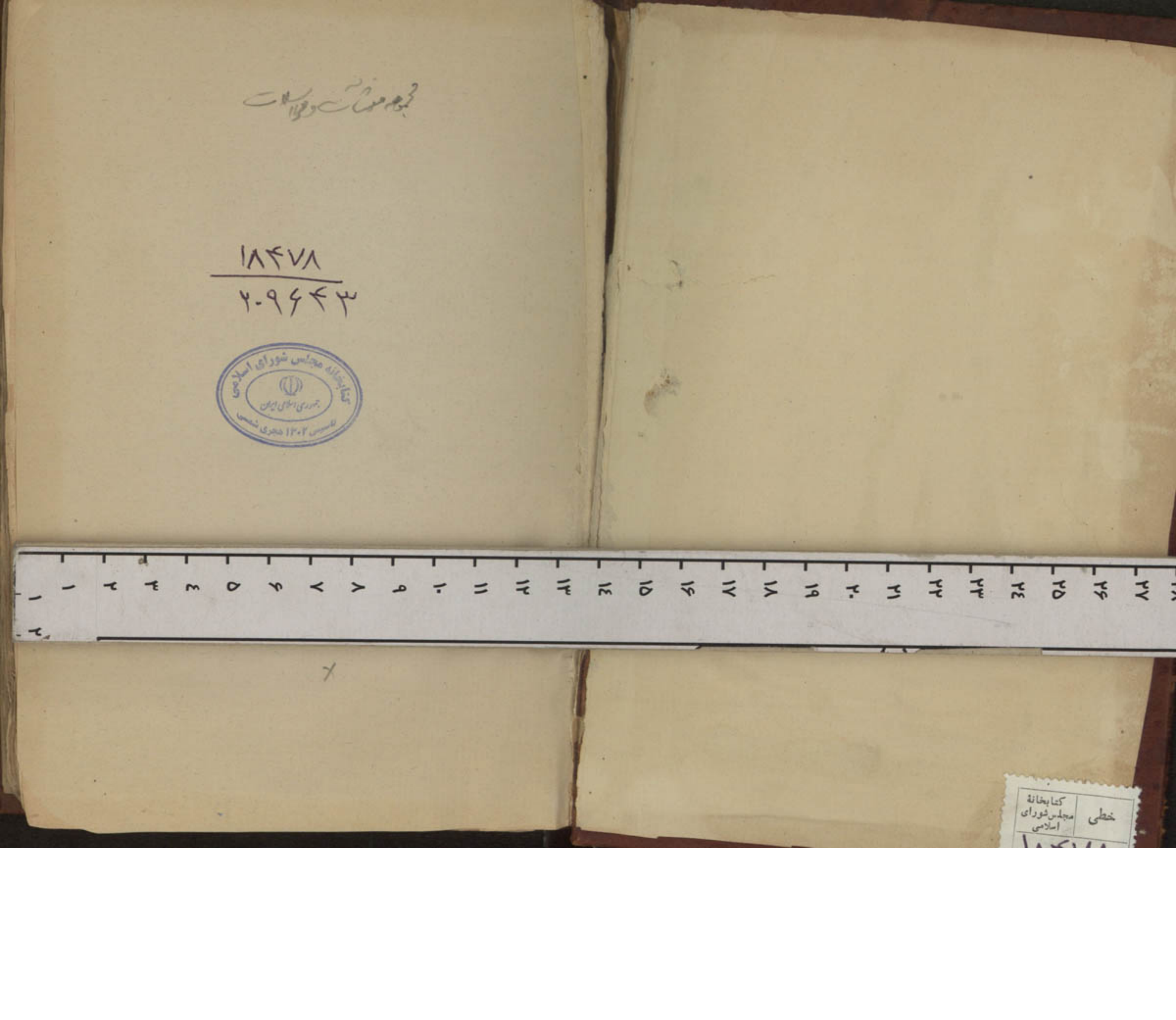
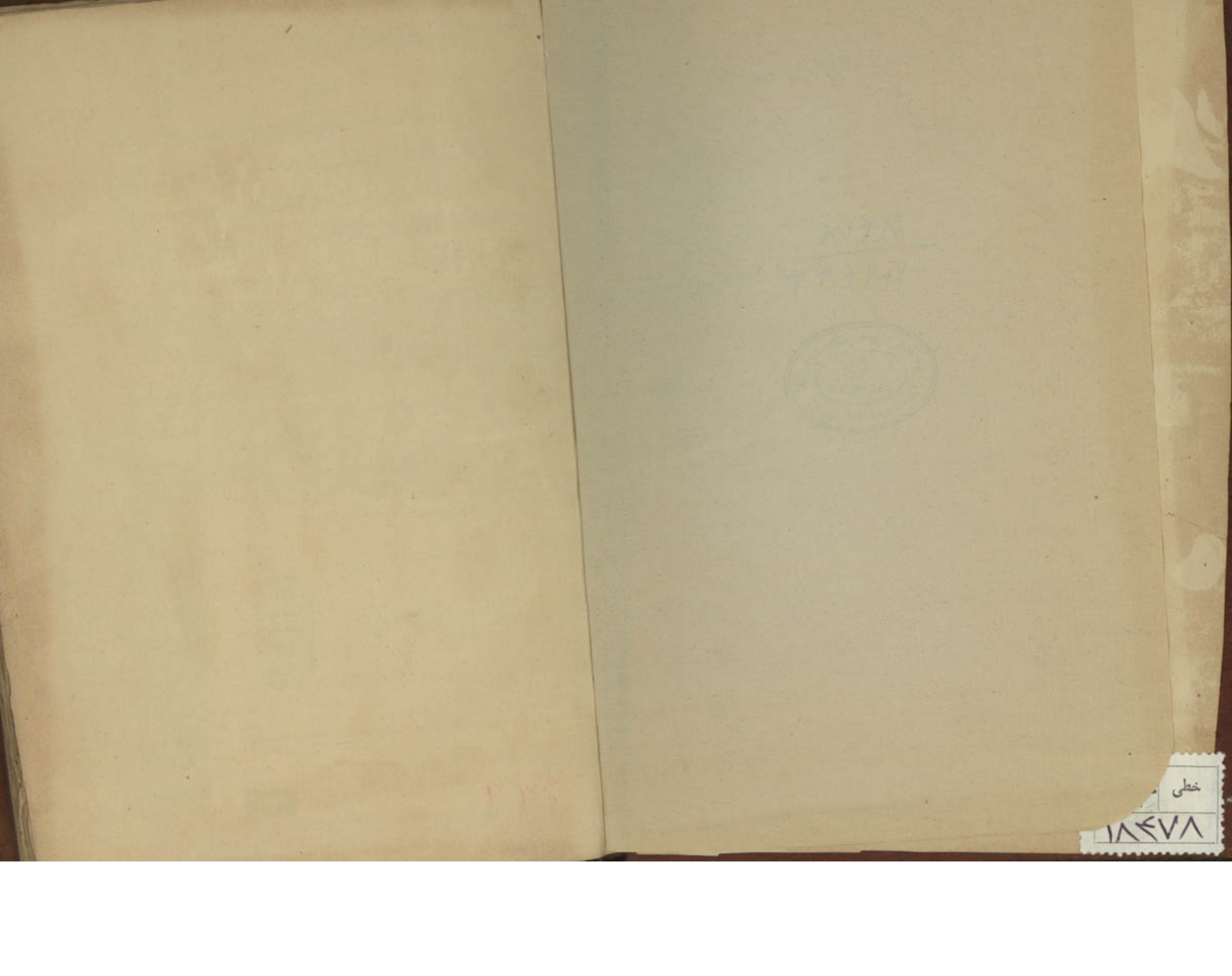

تابخانهٔ
شورای
لامی
۱۸



مجموعه منشآت و مراسلات


مجموعه منشآت و مراسلات
۱۸۴۷۸
۶۰۹۶۴۳
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
تاسیس ۱۳۰۲ هجری شمسی
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
خطی


خطی
۱۸۴۷۸

از منازل مخوفه گذرانند و رعایت جانب او لازم دانند اصحاب علم و ارباب نظم
مقدم او را گرامی داشته مراعات او بتقدیم رسانند متولیان و مباشران بقاع
خیر و خوانق شرایط توفیر و ضیافت او را واجب دانسته برسم صادر و وارد هر جا
او را امداد نمایند تا بفراغت درین سفر مبارک عبراد موفق آید انشاء الله تعالی
از جوانب بر نهج رود

نشان اشراف خواجه معز الدین حسین

چون مشرف دیوان «قل اللهم مالک الملک» که پیرایهٔ عدل و انصاف
معز دین نبوی است و زیر عالیشان کارخانهٔ «تبارک الذی بیده الملک»
که سرمایهٔ دفع جور و اعتساف مجدد قوانین ملت مصطفوی فحوای «انزلوا
الناس منازلهم» را مکنون ضمیر داشته همواره مستدعی آنست که بحسب
کریمهٔ «ومن یعمل من الصالحات وهو مؤمن فلا کفران لسعیه» عمل عاید
و هر صاحب خبرتی را که قامت اعتصام خود را بخلعت گرانمایهٔ «ومن
یعتصم بالله فقد هدی الی صراط مستقیم» مطرز داشته باشد و در دفتر
جمع و خرج معاد و معاش و اوراق آوارجهٔ حسن سلوک و انتعاش رقم خیر و احسان
نگاشته و جبهٔ اخلاص بانوار «والسابقون السابقون اولئک المقربون»
منور باشد بدلالت عوارف مکرمت بی‌غایت و دلالت عواطف مرحمت
بی‌نهایت بر طبق «اعط القوس باریها و انزل الدار بانیها» بمناصب
بلند و مراتب ارجمند رسانند و نام نامی او را سرورق روزنامچهٔ لیل و نهار
و کوشوارهٔ مفردهٔ روزگار گردانند تا در محاسبهٔ ملک و مال موازنهٔ حصول آمال
و آمانی توقیع عنایت رقم حشمت و جلالت باقی ماند لاجرم دواعی همت

وسوابق بیت شیوهٔ رضیه و شیمهٔ مرضیه جاری نیست و ذلک فضل الله
یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم مقصود از ایراد این سیاق و الفاظ
این مصداق آنکه چون دستور اعظم خواجه معز الدین حسین که آبا عن جد داغ
خدمات اجداد کرام و اسلاف ذوی الاحتشام ما را بر جبین اعتقاد ظاهر
و باهر دارد و در زمان خجسته فرجام اعلی حضرت خاقانی فردوس مکانی
قدس الله تربته که اشرف ازمنه و احیان بود بلوامع انظار خورشید اعتبار
آن حضرت مستسعد گشته اولاً او را بمنصب تولیت اوقاف خاصه
خود که معظم مهمات ملیه است سرافراز گردانیده بودند و از روی کمال
اعتناء و اعتماد که دربارهٔ او داشته اند نام او را در وقفنه شریفه بامر تولیت
بطناً بعد بطن ثبت فرموده و بعد از امعان نظر و اطلاع بر بعضی حالات
و سرانجام مهمات او را بمنصب جلیل القدر وزارت که موقوف علیه
جزوی و کلی بساط شهریاری است ممتاز گردانیده تولیت مذکوره را نیز علاوه
آن گذاشته بوده اند و درین ابواب مثال واجب الامتثال از روی اهتمام در قلم
آورده تا آنکه درین ولا که سریر خلافت آثار رو استحقاق باقدام سعادت
احتشام همایون نزهت پذیر گشت و نظر عنایت بیدریغ شامل خواجه
مشار الیه داشته ارادهٔ رعایت او فرمودیم و نشان عالیشان آنحضرت را
درین ابواب بنظر فرخنده مآثر در آورد و چون در آن اوقات حسن خدمات
او و خشنودی بندگان آنحضرت از آنمعنی مشاهده او فتاده بود و بتجدید بر خاطر
خطیر لایح و لامع شد و منظور انظار عنایات کلیه گشت از روی کمال مرحمت

پادشا

پادشاهانه و عنایت موهبت خسروانه که دربارهٔ او ثابت است عرض رتبهٔ
وزارت منصب رفیع الارکان منیع البنیان اشراف دیوان را که از امهات
جلایل مهمات حوزهٔ سلطانی و حیطهٔ خلافت است با لوازم و ضمایم آن بدو ارزانی
داشتیم و منصب تولیت اوقاف خاصهٔ همایون را هم موافق تفویض آنحضرت بحسب
و شرط وقفنه شریفه علاوهٔ آن گذاشتیم تا آنچه از حسن اعتقاد و عین صلاح و سداد
او سزد این مهر دو امر وقیع رفیع را بفیصل رساند و بر ظهر نشان همایون و پروانجات
بمحل اشراف مهر زند سبیل برادران کیوان رفعت بیضا علم و فرزندان گردون
حشمت انجم حشم و امراء جوانبخت کشورگیر و وزرای صافی رای صایب
تدبیر و قاطنان سدهٔ عرش آسا و ساکنان عتبهٔ گیتی فضا با سایر متصدیان
امور دیوانی و مباشران اعمال سلطانی آنکه او را متصدی این امور شریفه داشته
دست او را در اعتاق این شغل قوی و مطلق دارند و آنچه سازد و پردازد
که هر آینه متضمن مراسم کفایت و کاردانی و دولتخواهی خواهد بود بنظر قبول
در آورده امداد او لازم دانند و وزراء عظام صاحب توجیه و هر کس
در مهمات دیوان مدخل داشته باشد هر چه سازند بوقوف و شعور او سازند
از جوانب بتجلیه بروند نشان احتساب مولانا سلطان علی محمد
فرزندان گیتی گشای فلک سریر و امراء ملک آرای کشورگیر و صدور منشرح الصدور
روشن ضمیر و وزرای عالیقدر عطارد تدبیر و نواب سراپردهٔ عزت و حجاب
ابواب خلود و حشمت و سایر ارکان سلطنت سپهر انتظام و باقی اعیان
مملکت ابد احتشام رقاهم الله تعالی الی اعلی الدرجات و وقاهم عن البلیات

والکتبات بدانند که چون محتسب رای دین پرور ومجاهد شرع گستر که مخاطب
بخطاب لازم الاجتناب وامر بالمعروف وانه عن المنکر ست بحکم قاطع وامر
نافذ ان الشیطان لکم عدو فاتخذوه عدوا امر بر آن گشته که صحایف
وجنات احوال کافهٔ انام وصفایح خاتمات آمال خواص وعوام از شوایب
ظلمات معاصی وشوایب کدورات مکاره وملاهی به صیقل انزجار ومصقل
انتباه مزکی ومصفی باشد وهمواره داعی دولت بلند وساعی نیت ارجمند
بمجاوف والذی نفسی بیده لتامرون بالمعروف وتنهون عن المنکر
او لیقولن الله ان یبعث علیکم عذابا من عنده ثم تدعونه ولا یستجاب
لکم نازل گشته در ساحت گردون وفضاء دهر بوقلمون صدای جهان گشای
ومن یتعد حدود الله فاولئک هم الظالمون در داده کلام دولت
انتظام یجب علی الانسان النصیحة والامر بالمعروف والنهی عن المنکر لکل
صغیر وکبیر را بر صحیفهٔ ضمیر اکسیر تاثیر مسطور ومزبور دارد دواعی همت عالی
ودعاوی نیت صافی دین ولا بر آن راسخ وجازم گشت که شعایر شرایع
دین مبین ومناهج مجاهد شرع متین را بمصداق مصدوقهٔ اتبع ملة
ابراهیم حنیفا نسق ورونق داده اعلام اسلام را بین الانام ارتفاع بخشد
واصحاب بدعت وارباب ضلالت را بتعزیرات ولنذیقنهم من
العذاب الادنی دون العذاب الاکبر لعلهم یرجعون منزجر ومتاثر
گردانیده در دایرهٔ فاخرهٔ الآمرون بالمعروف والناهون عن المنکر
منتظم سازد وهر آینه در اشاعه این داعیه لازم النجات وافاضت

ابو الجناب شیخ نجم الحق والدین الکبری قدس سره میسر گشته ایام سلطنت خجسته
فرجام بدین فوز سعادت انجام منتهی گردد واین مقدمات را با جناب
مشار الیه دایم الاوقات مطارحه میفرمودیم تا آنکه درینوقت جناب
مشار الیه بعرض رسانیدند که چون متمنای خاطر همایون این صورت بوده
وضمیر انور تصدیق آن می نماید که خیرخواهی دینوی واخروی همایون شعار
آن رکن السلطنة است وآستانهٔ علیه حضرت مقرب الباری را بجهت
علاقهٔ نسبت بنوت همایون وقرب مسافت نیز از عتبهٔ شیخ نجم الحق
والدین قدس سره مناسبت زیاده است اگر تمنا جاروب کشی
خدمت آن آستان سپهر آشیان بوکالت همایون رجوع بدانحضرت شود
امید آنست که حصول آن مامول همایون نیز بر آن مرتب تواند شد مدعای که
مذکور خاطر دریا مقاطر ست بنفاذ تواند رسید اجابتا لذالک المسؤول
حکم فرمودیم که خدمت آستانهٔ علیه انصاریه که اشرف مهام انام است
بحسن اهتمام وسعی جناب مشار الیه مقرر باشد تا بد آنچه از میامن حسن
سیرت وسریرت آنجناب سزد لوازم التماست تقدیم فرمایند
ودر باب رواج ورونق ونظم ونسق آن منزل فردوس آسا بدانچه رای شریف
آنجناب اقتضا نماید از روی اهتمام بظهور رساند سبیل فرزندان کامکار
وامراء نامدار وصدور عالیمقدار ووزرای صاحب اعتبار وسایر ارکان
دولت وباقی اعیان حضرت وفرقهٔ انام از زمرهٔ خواص وطبقهٔ عوام
عموما ومتولیان ومتصدیان ومباشران [illegible]ف آن بقعهٔ مبارکه

متبرکه خصوصاً آنکه امر و نواهی آنجناب نافذ و مؤثر دانسته پی موافقت
رای و استصواب گماشتگان ایشان کاری نسازند و مهمی پیش ندارند
و خود را بعزل و نصب آنجناب معزول و منصوب دانند و بی رضای
ایشان در مهمی از مهمات آستانهٔ متبرکه اصلا مدخل ننمایند نشان خواجه
غیاث الدین ده دار قدوة الحفاظ بین الانام زایر بیت الله الحرام سالک
مسالک الیقان حافظ غیاث الدین محمد دهدار ترخان بتوجه خاطر فیض آثار
و ترقب ضمیر کیمیا کردار شرف امتیاز یافته بدانند که از مورد و وارد آن دیار
قدس آثار رحبان بمسامع علیه رسید که بیامن توفیقات ازلی و مواهب
تاییدات لم یزلی بشرف و کرامت طواف حرمین شریفین زادهما الله
منزلةً و زیارت مراقد صحابهٔ کرام را استسعاد یافته بخاک روبی آن آستانه
که اعلی مطالب و اسنی مآرب حقیقی است مشرف گشته و در آن محال مبارکه
بدعای استدامت و دریوزهٔ استقامت دولت بی علت تقدیم نموده
این معنی مستلزم انبساط و استحسان خاطر انور گشت اما چون حقوق این
دولت ارجمند وسیلهٔ اهتمام رکن السلطنة عمدة المملکة قدوة اصحاب
دین و دولت زبدهٔ ارباب ملک و ملت موفق الخیرات مؤسس المبرات
عضد الدولة الخاقانی مقرب الحضرت السلطانی نظام الدین امیر علی شیر
دربارهٔ او بسیار است و بر طبق کلام شریف اولادنا اکبادنا مراقبت
حال اولاد و اشیاع ناچار بهر طریق مراعات او بدین حدود اولی و انسب است
باید که چون بر مضمون حکم لازم الاذعان که از روی عنایت بی کران

سمت صدور یافته اطلاع یابد صورت العود احمد را لازم دانسته بموطن
اصلی مراجعت نماید و توقف جایز نشمرد نشان [illegible] مولانا شمس الدین علیشی
فرزندان صاحب قران ظفرقرین و امراء ذروه مکان سپهر تمکین و صدور
صافی رای خیر اندیشه و وزرای ملک آرای خبرت پیشه و نواب درگاه خورشید
انجلا و حجاب بارگاه فلک اشتباه و زمرهٔ انام و طبقهٔ خواص و عوام یسر الله تعالی
آمالهم و انجح بالسعادت والخیر احوالهم بدانند که چون ضمیر خود اقتباس
و رای حق گذار قدرشناس همایون که رعایت خدمتکاران قدیم و مراقبت
چاکران بر جادهٔ عبودیت مستقیم را از کرایم عادات و مفاتیح سعادات
میداند بر آن داعی است که هر نیک بختی که از زمرهٔ والسابقون الاولون
من المهاجرین بیمن توفیقات ازلی شرف خدمت دریابد مراعات
حقوق خدمات پسندیدهٔ او باکمل صورت و احسن وجوه تقدیم پذیرد و ذلک
فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم تقریب این حال و تمهید
این مثال آنکه معتمد قدیم الاخلاص و مؤتمن سابق الاختصاص مولانا شمس الدین
علیشاه پسندی که از غرهٔ غراصبح دولت بی گزند و جبهت طلعت خورشید
خورشید حشمت ارجمند که هنوز گل مراد از غنچهٔ امید تمام نشکفته بود و صبح دولت
از مشارق کمال زینت نپذیرفته پروانه وار جا در حوالی شمع شبستان
خلافت ما کرده باقتباس انوار عنایت ما سرافراز گشته بود و اوقات
حیات ساعات عمر را از ابتدای عنفوان شباب تا منازل شیب در خدمتکاری
و جانسپاری درگاه همایون مصروف داشته و بواسطهٔ خدمت و نیکوبندگی

که از مرتبهٔ انشا من حیث الاستقلال که در بدایت حال بدو مفوض گشته بود بمنصب
عالی پروانچی گری که از عمدهٔ امور خلافت و جهانبانی است و رتبهٔ جلوس در پایهٔ
سریر فلک مصیر و کتابت سریات و عرض تظلم داد و غور رسی ایشان و خواندن
تواریخ در مجلس خاص و غیر ذلک سرافراز گشت در همه حال منظور انظار عنایات
و مرحمت می بود درین ولا بوسیلهٔ تقریر دلپذیر رکن السلطنة عمدة المملکة اصحاب
دین و دولت قدوة ارباب ملک و ملت اعتضاد الدولت الخاقانی مقرب الحضرت
السلطانی امیر علیشیر زاد الله تعالی میامن بزروهٔ عرض رسانید که وظایف
اوقات زندگانی را مدت چهل و دو سال صرف سعادت خدمتکاری
این آستان نموده و اکنون که پس او بنواحی هشتاد رسیده ضعف و کبر سن
بر او استیلا یافته و قوی بضعف انجامیده بواجبی توفیق خدمتی که از شایبهٔ تقصیر
مصون باشد نمی تواند یافت و میخواهد و ملازمت او بتلاوت کلام و دعای
اجابت فرجام جهت ثبات دولت گردون احتشام مقصور و محصور باشد
و فرزندان قابلیت آثار او خواجه ناصر الدین منصور و خواجه غیاث الدین محمد
که رضیع دولت این دودمان و رهین منت این خاندان اند و من المهد
الی العهد نشو و نما یافته این نعمت اند بملازمت درگاه همایون اشتغال ورزند
و رای موهبت آثار مضمون آنکه رسم است که مالکان تجربه آزاد کنند بنده پیر
در ازاء حقوق خدمات او بتقدیم رسانند بنا بر الطاف خسروانه و عنایات
پادشاهانه که شامل احوال و کافل آمال اوست و دواعی همت ارجمند که برضای
خاطر او متوجه است ایجاب ملتمسات او فرمودیم که بهر نوع که مرضی خاطر او

باشد

ایجابا للملتمس ارزمود

باشد معاش نموده بزراعت و درویشی خود اشتغال نماید و در هر جا از ممالک
محروسه خواهد بفراغت و فراغت مشغول بوده توطن نماید هیچکس او را
تکلیف ملازمت و یورش و خدمت نکند و هر گاه نیز که بملازمت درگاه
همایون آید او را در آمدن منع ننمایند و حجاب و ملازمان درگاه تعظیم و تکریم
او را لازم دانند و در سفرها و گذرها مزاحم و متعرض او نشوند و چهارپایان
او را از الاغ نگیرند و اصلا و قطعا تعرض نرسانند از جوانب برین جمله بروند

کرده بحقیقت و زراعت

نشان در باب سید نور الدین محمد بپادشاه هند نوشته اند

بجناب سلطنت مآب عدالت نصاب نصفت شعار رای اعظم نامدار خان رفیع
الشان عالیمقدار شعر خیار ملوک الهند قدرا و رتبةً ‌ و اجلاهم بین الانام تکرمةً
تری حسن وجه الشمس عن نور وجهه ‌ کما نار بدر فی السماء من الزکاء غیاث الدنیا
والدین غوث الاسلام والمسلمین رقاه الله مدارج العز و العلی و وقاه عن
النوایب و الحوادث و العنا بعد از انصباب رشحات سحاب عنایات سلطانی
و انفتاح اسباب اصطناعات خاقانی اعلام رای صواب نمای آنکه چون اقتضای
ادوار سپهر برین و انقضای مرور شهور و سنین بر کسر نظم اهل انس و الفت
و تفرق جمعیت اصحاب قرب و نسبت موظور است هر چند گاه قومی که ثریاوار
دیده انجم کردار بنور التقا یکدیگر منور داشته باشد صرصر نوایب حادثات
آن سلک نظم را از یکدیگر جدا ساخته پر تو لمعات اجتماع ایشان را بظلمت افتراق
مبدل گردانند و فوجی را بنوایر التهاب فراق و مدارج نار حریق اشتیاق
که اشد المکاره است محروق سازد و غرض از تشبیب این تقریب و تمهید

این تشبیب آنکه مدتی متمادی شد که برحسب تقدیر رب قدیر علت کلمة
جناب سیادت مآب مرتضوی انتساب نتیجه دودمان الشرف والسیادة
بقیة اصحاب الدرایه والهدایه وذو الحسب الطاهر والنسب الباهر سید
نور الملة والدنیا والدین محمد الحسینی دامت برکاته که باوجود کمال اوشرافت
حسبی انتما نسبت از جانب آباء کرام بحضرت سید انام واز طرف
امهات طاهرات بحضرت قطب الواصلین برهان المحققین مولانا
عماد الحقیقة والدنیا والدین محمود الزاهد المرغابی قدس سره ثابت دارد
ساحت آن دیار فرخنده آثار را بقدوم گرامی مزین گردانیده است
جمعی از اخوان واقرباء ایشان در ظل لوای فلک فرسای سلطانی رتبه
اعزاز واحترام دارند درین ولا بذروه عرض رسانیدند که مدت مهاجرت
آن سیادت مآب بطول انجامیده وآرزوی جان وامید جنان بدیدار
ایشان متجاوز الغایت است ایجابا للمسؤلهم خاطر انور چنان اقتضا نمود
که بارسال آن مرتضوی انتساب ایمایی کرده شود که مضمون الغرض
تمر من السحاب وتسیر الشهاب را مغتنم دانسته ایشان را بدین جانب
روانه گردانند تا در سلک ارباب شرف در پایه سریر فلک مصیر منخرط گشته
دیده اخوان واصحاب بنور دیدار خجسته آثارش جلا پذیر گردد
نغتنم سکون الحادثات فانها وان سکنت عما قلیل تحرک یقین که نافذ
ساطع بدان دیار رسد ارسال آن سیادت مآب را در حیز توقف نخواهد
گذاشت ایشان [illegible] خواجه عمید الملک فرزندان تاج بخش

تمر مر السحاب وتسیر الشهاب

تخت نشین

دنار

تخت نشین وامرای رزم آرای ظفر قرین ووزراء کفایت شعار وامناء دیانت
ومباشران امور دیوانی وناظمان اعمال سلطانی ومحرمان درگاه الجکیان
بارگاه وغیر ذلک یسر الله آمالهم بدانند که چون بحکم یرلیغ قدرت
ایزد متعال وتوقیع حکمت قادر لایزال بیت داغ نه ناصیه داران پاک
تاج ده تخت نشینان خاک منشور مضاء نفاذ خلافت ابدی ما را بآل بقاء
سرمدی موشح گردانیده وسمند خوش خرام ایام که یکران خوش عنان زمان است
از یمین ویسار بداغ اختصاص رکاب ظفر شعار آراسته است وموهبت
از نتایج حسن خدمات چاکران صدق آثار ویمن کفایت خادمان شفقت شعار
که هریک مدار علیه مرتبه اخلاص ومشار الیه عتبه دولت بی انتها واشتغال اند
متصور است لاجرم خاطر دیانت پذیر تفویض مهم شغل خطیر بخدام روشن
ضمیر لازم میداند ورجوع مهمی بقبضه کفایت مهر صاحب دراست
واجب ومتحتم می شمارد بنابران مقرر شد که امر ضبط تمغاء خاصه بمعتمد
الخواص رشید الدین عمید الملک متعلق باشد ولوازم آنرا مخصوص دانند
نشان احتساب مولانا زاهدی چون سنت سنیه آلهی وفیض جلیه
فضل نامتناهی از ابد وازل ومورد اراده حضرت مهیمن متعال جلت قدرته
چنان جاری گشته که فوجی از پرهیزکاران که مشرف تشریف ومن یتق الله
یجعل له مخرجا ویرزقه من حیث لا یحتسب باشند وطیلسان عالیشان
الآمرون بالمعروف والناهون عن المنکر والحافظون لحدود الله بر
کتف همت ارجمند انداخته سلوک دین مبین واجتهاد ملت مستبین

فقد هدی الی
راشعار و دثار خود کردانیده باشند از دیوان راسخ بنیان
صراط مستقیم برجوع تفویض مهام شرعیه و تنسیق امور ملیه درمیان اقران
و اشباه ممتاز و مستثنی کردند تا مضمون اعط القوس باریها و انزل الدار
بانیها عبث و لغو نماید لاجرم درینوقت که مولانا اعظم زبدة الفضلا
مولانا زاهدی اقبال وا ربدرگاه عالم پناه شتافته منظور نظر التفات
پادشاهانه کشت و قابلیت سرانجام امور از وجهات احوال او تفرس
فرمودیم حکم جهانمطاع لازال نافذا بصدور پیوست که منصب احتساب
جلیل الحساب ولایت اسفراین که از معظمات و امهات ولایات
خراسان است مع التوابع واللواحق بشرکت و اتفاق شیخ زاده اعظم فلان متعلق بدو
باشد و لوازم امر مذکور چون عقود و انکحه و تعیین اسعار و تعدیل اوزان
و ذراع و مکاییل و اجراء حدود و تعزیرات و ازالهٔ فحشا و منکرات و قلع
و قمع ارباب بدعت و دفع و منع اصحاب ضلالت و غیر ذلک متعلق بدو
باشد و بنوعی بدین امر قیام نماید که عند الخالق و الخلایق مشکور و مستحسن باشد
و چون بواجبی بدین امر قیام نماید وظیفهٔ احتساب میانهٔ ایشان بطریق
مناصفه قسمت باید سبیل حکام و داروغکان و غیر ذلک آنکه او را درین امر
منصوب کردهٔ ماد انسته شرایط تبجیل و تعظیم بجای آورند و اکرام و احترام او
دقیقهٔ نامرعی نگذارند برنحله بروند

نشان احتساب مولانا نورالدین محمد

فرزندان جوانبخت کامکار و امرای ملک آرای نامدار و صدور رخزدیشه
و وزرای نیک اندیشه و نواب بارگاه چرخ اساس و حجاب دستگاه گردون
قیاس

قیاس و عموم سکنهٔ ممالک و جمهور سکان منازل و مسالک (متوطن) حصل الله تعالی آمالهم
وانجح بالخیر والسعادة احوالهم بدانند که چون بر حسب اشارت علیه و امر
بالمعروف و انه عن المنکر پیوسته اجرای احکام آلهی و تنفیذ اوامر و نواهی بر
رای شریعت شعار خود که محتسب دار الملک خطهٔ اسلام است واجب میدانیم
و تمهید ارکان دین و تشیید بنیان شرع مبین را بر ذمت رشاد و رقبهٔ
اعتقاد خویش از جمله فرایض می شماریم و بحمد الله که همت عالیمقام و نیت
دولت ارتسام را ادراک آن توفیق عظمی و التزام آن موهبت کبری بابلغ
وجهی و اکمل صورتی حاصل است و مثوبات آن بروزگار خجسته آثار
متواصل از جمله آنکه درینوقت امر جلیل الحساب احتساب دار السلطنهٔ
هراة و توابع که خلاصهٔ بلاد عالم و انموذج کنوز علیکم بالسواد الاعظم است
بجناب معالی مآب فضایل اکتساب بقیة العلماء الاعلام سلیل الاکابر
بین الانام مولانا نور الدین محمد دامت فضایله که ارثا و اکتسابا مستجمع علوم
دینیه و فنون یقینیه است و طریق نجاح و صلاح از وجنات اعمالش بر ضمیر
انور انعکاس یافته تفویض فرمودیم و ازمهٔ اقتدار این شغل جسیم و اعنهٔ
اختیار این امر عظیم را بانامل کفایت و قبضهٔ درایت او سپردیم تا چنانچه
از وفور دانش و داد و صنوف جد و اجتهاد او سزد آثار مساعی
جمیله درین امر بظهور رساند و در رفع بنیان بدع و رسوم باطله شرایط
اهتمام تقدیم نماید و در اقامت جمعه و جماعات و اشاعهٔ طاعات و عبادات
لوازم سعی مرعی دارد و در اراقهٔ خمور و ازالهٔ مسکرات و کسر مزامیر و طنابیر

وزجر و منع مبتدعان پر تزویر بنهایت جد و جهد بجای آورد و بحکم «ومن
یتعد حدود الله فاولئک هم الظالمون» هدم بنای ارباب مناهی و ملاهی
لازم داند و هرکس بموجب شرع شریف مستحق حد و تعزیر باشد حد شرعی برو رانده
روی دل کس نه بیند و تعدیل اوزان و مکیال و ذراع و غیره را بر حسب مؤدای
«وزنوا بالقسطاس المستقیم» از فرایض دانسته در اجرای حدود شرعیه هیچ
نوع مساهلت ننماید و مماطلت نورزد و می باید که جناب مشار الیه را محتسب و حاکم
امور شرعیه دار السلطنه هراة دانسته دست اورا در اعتناق این شغل قوی
و مطلق دارند و امداد و اعانت اورا در اموری که موافق شریعت غرا سازد
و بپردازد لازم و متحتم شمارند و عزل و نصب محتسبان را مخصوص برای و رویت
او شناسند نشان صدارت سید غیاث الدین محمد صدر صدر الجریدة
دیوان صدارت و احتشام و بیت القصیدة واقفان مواقف «افمن
یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام» که نگارندهٔ توقیع سیادت و برازندهٔ
تشریف سعادت اند طغرای محامد کریمی سزد که در حوزهٔ مدارس علم شاملش
نکتهٔ دقیق «خائنة الاعین و ما تخفی الصدور» روشن و پیداست
بحمد الله یفتح الامور و بذکر الله ینشرح الصدور و بدو الکتاب مصاحف آفرینش
و فصل الخطاب مناشیر اهل دانش و بینش که بسملهٔ سور ریاست و فاتحهٔ صور درایت
درود حکیمی زیبد که در دار الشفاء رافت کاملش دوای روح افزای و مشفی صدور قوم
مومنین ظاهر و هویداست هو الذی مطرح الانوار بهجته و صدره
مخزن الاسرار و الحکم صلی الله علیه و آله صدور الوری و بدور الدجی و سلم و بعد
برضا بر

برضمایر خبیر ابر متبحران بحار علوم و فنون و خواطر قدسی مآثر «هل یستوی
الذین یعلمون والذین لا یعلمون» که خلاصهٔ اعصار و دهور و صدرنشینان بارگاه
حضرت «علیم بذات الصدور» محجوب و مستور نخواهد بود که اوج لوای
عالم آرای سلاطین پرور و شقهٔ رایت ظفر سرایت خواقین عدل گستر را سرافرازی
و عالم افروزی بدو صورت میسر است و عروج بر معارج استدامت دولت
و استقامت حشمت بدو امر متصور نگردد یکی آنکه بحکم «انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل
البیت و یطهرکم تطهیرا» سراج و تاج محبت اهل البیت را که نور حدیقهٔ عالم و نور
حدقهٔ بنی آدم اند در صفوت انشراح صدر «کمشکوة فیها مصباح» گردانندهٔ چراغ
دین و دولت بر افروزند و دیگری آنکه باشارت «بل هو آیات بینات فی صدور
الذین اوتوا العلم» انتشار کلمهٔ دین و اعلای سرادقات شرع متین را در ضمن تعظیم
دانشوران آگاه و متعلمان حوزة العلماء امناء الله لازم دارند تا بیامن
این دو معنی نتاج نتاج فلک ارتفاع ابد اتساع از شایبهٔ خلل مصون ماند و حکم خلود
و کامرانی و سنجق مراد و جهانبانی تارک اقبال از چرخ برین بگذراند و لاشک فوز
این مرام و درک این اول خجسته فرجام بی توسل بحسن درایت و اهتمام صدور
عالی منزلت منشرح الصدر که بواسطهٔ طهارت نسب و نجابت حسب اعالی سیادت
کبار و اعاظم علمای نامدار بی شایبهٔ استنکاف و استکبار اورا مصدق مصدوقهٔ
«انا اطعنا سادتنا و کبراءنا» دانسته مرجع خود دارند و برزانت رای و متانت
نظر عقده گشای تنفیذ احکام اسلام و ترویج دین نبوی علیه الصلوة و السلام
کما ینبغی تواند نمود و میسر نیست لاجرم خزاین خصایل ستوده و شمایل محموده را وجود

خجسته ورود سیادت مآب افاضل ایاب مرتضی اعظم اکرم اعلم اعظم بقیت الامجاد
فی العالم قدوة العلماء الاعلام و زبدة النقباء بین الانام السید المولی الاعظم سید
غیاث الملة و الدین محمد الحسینی شرح الله صدره و ضاعف بین الانام قدره
که از روی نسبت انتمای نسب گرامی بحضرت صدر رسایل خواجه دنیا و دین از حیثیت
حسب نامی بمزاولت علوم دینی و مهارت فنون یقینی مرجع الیه ارباب فضل و کمال
و مشار الیه اصحاب استنبال است و حقوق ثابته از خدمات کلیه و آثار دینیه
و ملیه ارثا و اکتسابا بر ذمت دولت ابد پیوند ثبوت رساینده و میرساند
جامع بوده و بحکم سابقه «و لکل درجات مما عملوا» رعایت و مراعات جانب او از لوازم
می نمود بنابران تصدی شغل رفیع القدر عظیم الوقع صدارت عالی بحسن اهتمام کفایت
فرجام سیادت مآب مشار الیه مفوض و موکل رفت تا باعانت خاطر خیرت مآثر
تقضی این امر بزرگوار نموده موافق حسن معاش خود بنفصل رساند و همگی همت
بر افراشته هرکس را قابلیت تقلد منصبی از مناصب رفیع المرتبهٔ شرعی داند بتعیین
آن مبادرت نماید و هر یک که بنظر اصابت اثرش از حلیهٔ استحقاق عاری در آید ربقهٔ عزل
در رقبهٔ عملش انداخته زمام اقتدار ازو باز ستاند و تشخیص مراتب اکابر و اشراف نموده
در مجلس رفیع منیع همایون جای هرکس مناسب حال و آمال او تعیین کند و اصناف
خوان انعام بیدریغ را از سادات اطراف و علماء اکناف و مشایخ و فقرا و مساکین
و غربا که از امکنهٔ بعیده و دیار غریبه می رسند هر یک را از مرتبه و استحقاق تفتیش
نموده بقدر حال از وقف و ادرار محظوظ گرداند و در باب استحکام مبانی خیرات
از عمارت موقوفات و موقوف علیها و تکمیل محاسبات و ضبط محصولات و عقود
اجارات

اجارات و غیرها کوشیده جهت سرانجام آن مهام مردم کارگزار با اعتبار تعیین نماید
و در رواج و رونق مساجد و معابد و مدارس و مشاهد و رباطات و مزارات
مساعی جمیله بتقدیم رساند و مشایخ و متولیان و مباشران اوقاف را در ضیافت خانهٔ
خوانق بتلقین مبین «انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاء و لا شکورا»
ادا گرداننده از شایبهٔ رعونت و ریا یا اجتناب دلالت نماید سبیل غصون
شجرهٔ خلافت و فروع دوحهٔ خلافت و جلالت و ارکان دولت قویم و اعیان
ملت مستقیم و حجاب بارگاه عظمت و کامکاری و نواب پیشگاه سلطنت
و شهریاری و باقی اعیان و اشراف و سایر اکابر و اماجد اطراف و اکناف آنکه اورا
صدر صاحب اختیار و نایب لازم الاقتدار ما دانسته مراسم توقیر و تعظیم او
مرعی دارند و در همه ابواب دست رجاء اورا قوی و مطلق دانسته در اجرای
احکام و امور شرعیه شرایط امداد و اسعاد بظهور رسانند و از سخن و صواب
دید در باب امور شرعیه و وقفیه که هر آینه موافق شرع شریف خواهد بود بیرون
نروند و چون بواجبی بدین امر شریف قیام نماید علوفه دستوری که بدو رسانند
نشان خواجه جلال الدین شیخ بایزید مهنه چون متولی رای ملک آرای که عامر
خانقاه کون و مکان است در ضیافتخانهٔ دولت سعادت بذل نوال افضال را
از لوازم میداند و میزبان عاطفت بیکران که ابواب افاضهٔ خیر و احسان پروری
عالم و عالمیان گسترده بسنت سنیهٔ «اکرموا الضیف» را از فرایض می شمارد
پیوسته در ترویج بقاع فلک ارتفاع عرصهٔ عالم سبا بتوفیق سعی جمیل فایز است
و بیامن جد و اجتهاد خاطر فیض مآثر مجامع صوامع ملک و ملکوت از ذکر و ورات

تلوث وتدنس مصفی ومزکی است الحمد والمنة خلاصهٔ این تفصیل و نقادهٔ این تمثیل آنکه
جون نسبت ارادة و اخلاص وعقیدهٔ بی اشتباه و اختصاص ممکنات باستان عرش
آشیان فلک شان حضرت قدسی مآب گردون جناب سلطان المتوحدین برهان المتجردین
قطب الاوتاد والاقطاب عتیق الرحمان شیخ فرید الدین لقمان قدس سره العزیز مانند
ارکان دین قویم استحکام تمام دارد ودواعی همت عالی نهمت بر تعمیر و تنسیق مهام آن
مصروف بوده وهست بنابران سابقا منصب تولیت آنجا بحکم ان الله یأمرکم
ان تؤدوا الامانات الی اهلها بجناب معالی نصاب معارف شعار تقوی دثار
بقیهٔ اعاظم الاولیا سبیل اماجد الاصفیا خواجه جلال الملة والدین شیخ بایزید
ادام الله معالیه تفویض رفته بود و جناب مشار الیه در ضبط و ربط موقوف علیه
وموقوفات آن بذل مجهود مسلوک نموده وآثار جمیله وخدمات جلیله بظهور رسانیده بود
اما جون این معانی کما ینبغی بر صحیفهٔ ضمیر آفتاب تاثیر همایون واضح نگشته بود
در محل توجه رایات نصرت شعار مجد و دام صادر بقعهٔ شریفه مذکوره از موکب
همایون دور مانده بود بنابر زیادتی اهتمام جناب سیادت مآب سید شمس الدین
محمد مشهدی را در امر تولیت با جناب مشار الیه شریک گردانیده بودیم و جناب
مشار الیه با وجود داعیه و استغنا والتماس ترک آن و مشارکت سیادت مآب
مشار الیه بدان امر اشتغال می نموده تا آنکه لواء ظفر انتماء همایون از جانب حصار
معاودت فرموده و بدار السلطنه هراة نزول اجلال ارزانی داشتیم جناب
مشار الیه بدرگاه عالم پناه آمده بعد از شرف بساطبوسی صورت استغفار خود
از آن منصب بعرض رسانید و خدمات پسندیده و آثار حمیدهٔ او که در آن بقعه

شریفه

شریفه ظاهرست مشروح بعرض رسید اعتنا لشانه وارتقاء لمکانه منصب گرامی
شیخ الاسلامی وامر تولیت آن بقعه من حیث الانفراد والاستقلال بجناب
مشار الیه تفویض رفت تا جانب ازکمال صیانت و دین داری و دیانت و پرهیز
کاری آنجناب سزد بدین دو مهم لازم الاعزاز قیام و اقدام نموده زیادتی
آثار وکفایت بظهور رساند و از قواعد ضبط و ربط و صرف و خرج دقیقه
از دقایق اجتهاد و احتیاط نامرعی نگذارد و در آبادانی و معموری آن منزل
شریف بنوعی اجتهاد نماید که صحیفهٔ معاش و انتعاش آنجناب دستور العمل
ارباب کفایت و کیاست تواند بود و جون بواجبی بدین امر قیام نماید
وظیفهٔ شیخ الاسلامی و تولیت خاص بدستوری که در توشقان ئیل وظیفهٔ تولیت
من حیث الاستقلال و در لوی ئیل بشرکت سید شمس الدین محمد گرفته اند نصفی در وجه
وظیفهٔ تولیت گیرد سبیل سادات عظام و مشایخ کرام و علماء اعلام و قضاة
انام و متقلدان امور شرعیه عموما و مباشران و مزارعان و متصرفان موقوفات
حضرت عتیق الرحمان خصوصا آنکه جناب مشار الیه را شیخ الاسلام و متولی آنجا
دانسته هیچ باب از سخن و صواب دید که موافق شرع شریف و حکم همایون
باشد تجاوز ننمایند وعدول و انحراف نورزند و آنچه از لوازم آن مناصب
جون عزل و نصب امامان و حفاظ و مؤذنان و طلبهٔ درس و محتسبان
آنجا تمام مخصوص آنجناب شمرند و توقیر و تعظیم او از واجبات و لوازم شمارند
جناب مشار الیه نیز باید که بنوعی تقضی آن امور نماید که هیچ آفریده را مجال الاعتراض
نماند و طریقی مسلوک دارد که عند الخالق والخلایق مشکور و مستحسن باشد

نشان استاد ملا محمد غیچکی ارکان دولت عالیمقام بلند آوازه و اعیان
مملکت گیتی فضاء سپهر اندازه و اصحاب عمل و ارباب حساب و مباشران
دیوانی و متعهدان سوال و جواب بدانند که جون همواره معنی دولت
کارساز و مترنم نغمهٔ دلنواز مواعید عواطف خسروانه و مراحم پادشاهانه
بنسبت اصحاب وظایف و ارباب مهارت بوده و هست علی الخصوص
دربارهٔ هنروری که در ادوار زمان و طبقات دوران جون صدای الحان
دساتین کمالش نوای بمسامع سیتمان بسیط خاک نرسیده و جون شعبهٔ از اعمال
اصطلاحات او تارش نقش بند آن دایرهٔ افلاک ترانه نشنیده د انشوری که بدلالت
تعلیم هدایت ربانی گوی مهارت در میدان بصارت از ممکنات ربوده
و هنرگستری که بدلالت تلقین عنایت سبحانی بارهٔ جهد را در مضمار فضیلت
از فارسان بیداء همت گذرانیده مقصود از ترتیب این تشبیب و تقریب این
ترتیب آنکه جون فرید العصر و وحید الدهر نادر الزمان و متفرد الدوران
استاد نظام الدین محمد که در مشکلات فن موسیقی که اشکل فنون ریاضی بل ادق
علوم حکمیت و معضلات آن عیامن توفیقات ابدیه و لطایف تائیدات
سرمدیه مهارتی تمام حاصل دارد از استماع نغمات طبع روح افزایش جالسان
فردوس مانند را حظی وافر و نصیبی موفر میسرست استدعا نمود که موضع جهارباغ مجالس ما
از ولایت شبرغان که مولد و موطن اصلی اوست بدو ارزانی داشته مثال
واجب الامتثال نافذ گردد که عمال و متصدیان اعمال بعلت مال و متوجهات
و مؤنات دیوانی تعرض نرسانند و جراز و تبکجی قدم و قلم کوتاه و کشیده دارند

اعتنا

اعتنا لشانه وایجابا لمسئوله حکم جهانمطاع آفتاب شعاع لازال نافذا
فی الامصار والاعصار ورود عزصدور یافت که موضع مذکور را سیورغال
همه دیری مشار الیه دانسته مال و اخراجات نطلبند و از کل تکالیف
دیوانی معاف و مسلم و مفروز و مرفوع القلم دانسته بهیچ وجه من الوجوه
حواله و مطالبتی ننمایند ارباب و کدخدا و ولایت مذکوره بر بموجب مقرر
دانسته از اخراجات حکمی و غیر حکمی رسد نرسانند و مطلقا مزاحم نشوند
۸۹۶ فی ۲۴ جمادی الاول لسنه ۸۹۶ نشان جناب امیر شمس الدین محمد سید یوسف
جون ادای شکرهای شیرین کلام انا افصح العرب والعجم و عبارت حلت اسرار
قدسی پیام انا سید اولاد ولد آدم با بلاغ معجز بلاغ انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا و خبر سعادت مخبر و من یؤتی
الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا کالبد تشنه لبان ساغر محبت خاندان و سکر آرزوی
هدایت طالبان مسلکهٔ العلم مصباح الابصار و حیاة الجنان را پیوند کامی
ابدپیوند و حیاة سرمد ممتع داشته است و ناصب لوای عرش انتماء قدس
ارتقاء قرآنی و رایت هدایت معجز روایت فرقانی در ساحت دل بی غل
متولیان ولای اهل بیت نبوی عرصهٔ خواطر دانش مآثر متعلمان قوانین شرع
مصطفوی سبحی سپهر سیوق قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و علم
سعادت پرچم قل رب زدنی علما افراشته لاجرم در هویدای قلب قدسی
قالب و زوایای عرفان مشرب با کمال محبت در درج سیادت و درازی برج
سعادت که یکی عبارت از اولاد امجاد و احفاد و احفاد حضرت سید الابرار

ودیکری اشارت بعلماء دین دار و فضلاء درایت شعار تواند بود مرکوز
و مکنون است و بشکر ادراک این هدایت عظمی و موهبت کبری همواره
دست تشبث بذیل همت عالی نهمت این دو طایفه بزرگوار واین دو قوم
نامدار عالیمقدار مستحکم داشته ایم و بدآنچه جهد بشری بدان کراید و ارباب
نیاز را از دست برآید بهریک ازین دو طبقه ارجمند قاعده اخلاص مرعی
فرموده الحمد لله علی مآثر توفیقه و چون مساح نظر صدق آثار بطلب این دو
حیثیت در رنگ و بوی و جست و جوی است چون جمال هر دو معنی را در مرآت
خورشید صفات یکصورت مشاهده می نماید بی شبهه پی بمطلب خود برده در
مواد اعتقاد می افزاید و تقریب اینمثال و تشبیب این مقال آنکه عالیجناب
ثغابت مآب سیادت پناه مکارم دستگاه افادت شعار فضایل دثار دقایق
آثار زبدة العلماء المتبحرین قدوة الفضلاء المتفردین [illegible] الاماجد بعلو
النسب الفاخر امجد الاکارم بسمو الحسب الزاهر جامع [illegible]صول والفروع ناشر
المعقول والمشروع مبین قوانین العلم والکمال مدون تدوین الفضل والافضال
کهف الانام مرتضی ممالک الاسلام السید النقیب النجیب والسید الحسیب
النسیب المختص بعواطف الملک الصمد سید شمس الملة والحقیقة و الدنیا والدین محمد
ادام الله ظلاله و اشاع بین الآنام افضاله که با وجود نجابت حسبی و فطانت
موروثی و مکتسبی اقسام فضایل و انواع حسن خصایل بسجع آمده و مدتی در تحقیق
دقایق علوم و تفتیش حقایق فنون مستطاع مبذول داشته بمدارج ترقی و معارج
ترقی فایز اند و از علماء کبار ممتاز بر جمله فضلاء روزکار سرافراز کشته

الکتر

الکتر این طایفه شریفه ایشانرا بنسبت خود در مقام تقدیم و خود را بنسبت
ایشان در دایره رضا و تسلیم میدارند و بر صحیفه خاطر مضمون مصرع
آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری • می نکارند و مع ذلک سر رشته خلوص اعتقاد
ما که از مبادی احوال بنسبت والد مغفرت شعار و عم ولایت آثار ایشان مستحکم بود
درباره عالیجناب مشار الیه باضعاف مضاعفه سمت وقوع دارد و چنانچه صور
ارتباط عالیجناب مرحومی نسبت بصحبت یوماً فیوماً در تضاعف و ازدیاد است
شیوه حسن اعتقاد و شیمه اختصاص و اعتضاد ما درباره آنعالیجناب در
تزاید می باشد تا بحدی که بدین واسطه رای انور مستدعی آن بود که همواره
از صحبت ارجمند آن عالیجناب بهره مند بوده ایشانرا التماس نمایم که چون
اقبال ابد و سعادت سرمد در خطر و سفر همنشین و همرکاب باشند
تا بعیامن انفاس [illegible] ایشان اوقات طیبات باستماع نکات و دقایق و اصناف
فواید و حقایق مصروف [illegible] کردد اما چون بر ضمیر منیر مرتسم شد که جمعی کثیر و جم غفیر
هر روز بلکه هر ساعت بمجالس بهشت آیین درس آن عالیجناب حاضر کشته
مستفید میکردند و فی الحقیقة این صورت نیز از موجبات دولت و سعادت
و مقتضیات حشمت بی قلت می تواند بود از آنکه ایشانرا تکلیف یورش
فرمایم و مرتکب مشاق اسفار و اخطار کردند کذشته معاف فرمودیم تا بفراغ
خاطر و جمعیت باطن و ظاهر نشر علوم دینیه و فنون یقینیه اشتغال فرمایند
و در خلال آن ابواب دعاء خلود و کامرانی ما بر روی شواهد اجابت
کشایند و هر ساله دیوانیان عالی بطریق نذر پانزده هزار دینار از محل اتقی شاهی

قصور و انکسار بدیشان رساینده در ایصال و سرانجام آن نهایت سعی
بظهور رسانند سبیل امراء نامدار و دیوانیان عالیمقدار و متصدیان اشغال
سلطانی و متصرفان اعمال دیوانی آنکه در باب تبجیل و اکرام ایشان قصوی
جد و جهد مسلوک داشته بنوعی عمل نمایند که شکر باز رسد فتشان تدریس
مولانا فصیح الدین چون مقصود از بناء مدارس خیر و احسان و غرض
از ایجاد اماکن قدسی مواطن بر و احسان نزد سلاطین کامکار و خواقین
ذوی الاقتدار آنست که علماء دین دار و فصحاء بلاغت دثار در ظل رافت
و عاطفت خسروانه مرفه الحال و فارغ البال بآثار افاده علوم و افاضه فنون
اشتغال نمایند تا مثوبات آن بروزکار خجسته آثار عاید و لاحق کردد و معمار
عالی همت خاقانی باحداث مدرسه بدیعه که مهندس عقل معمار و مدرس
خرد خبرت شعار در دقایق زیب و زینت آن تحیر دارد موفق کشته مناسب
چنان بود که یکی از علماء دین پرور و فضلاء حکمت کستر دران فضاء منیع
الارکان بامر افاده اشتغال نمایند بنابران حکم فرمودیم که عالیجناب
افادت مآب معالی نصاب افاضل پناه مکارم دستکاه قدوة العلماء
المتبحرین زبدة الفضلاء المتفردین کشاف معضلات الدقایق حلال مشکلات
الحقایق جامع العلوم والحکم قدوة العلماء فی العالم مولانا فصیح الملة والدین
محمد النظامی مدظله العالی که مؤلفات خجسته آثار شان از اصول و فروع
و مدونات فرخنده دثار شان از معقول و مشروع ظاهر و باهر است
من حیث الاستقلال والانفراد مدرسه مذکوره بوده بدآنچه از لوازم آن

امرست

امرست قیام و اقدام نمایند چنانچه از فرط درایت و کمال دانشوری آنجناب
متصور است در روابط آن اشتغال نمایند و پانزده نفر طالب علم که مختار آنجناب باشند
در مدرسه مذکوره بموجب شرط واقف در حوزه درس ایشان مقرر باشند و وظیفه بدستور
شرط واقف دهند و غیری را با ایشان شریک ندانند نشان قاضی غیاث الدین محمد
چون حاکم دار القضاء «اذا قضی امراً فانما یقول له کن فیکون» و امر محکمه فیصل
القضاء «من احسن من الله حکماً لقوم یوقنون» صحایف اعمال کافه انام و صفایح
آمال جمهور خواص و عوام را بسطور دواعی و صور دعاوی قاطبه انسانی که عبارت
از مجاری معاملات ایشان است مسجل کردانیده حکمت بالغه ربانی و قدرت شامله
یزدانی مقتضی آنست که انعقاد مرام زمره بشر و انتظام مهام از خیر و شر برای
صایب و فکر ثاقب ارباب صیانت و اصحاب دیانت که حکم مهر و امر محکم
«ولا تلبسوا الحق بالباطل و لا تکتموا الحق و انتم تعلمون» را دثار و شعار خود ساخته
باشد مفوض باشد «و ما هذا الاقضاء من یده الملکوت و مشیت من الیه
الکتاب الموقوف» نقاوه تفصیل آن مجمل و خلاصه تقریب اینمجمل آنکه بر مرآت
غیب آیات ضمیر جهان لامع کشت که در ساحت جهان کردار و فسحت
جنت نمود دار الخلافه هراة مع توابع که اعظم بلاد عالم و اوسع اماکن بنی آدم است
و فی الحقیقة بیمن دولت روزافزون ما صدق مفهوم سواد اعظم کشته رواج دین قویم
احمدی و رونق شرع مستقیم محمدی بدرجه ایست که افزون بر آن و زیاده از آن
متصور نمی تواند بود و بحمد الله والمنه چون سکان آن دیار سیما اکثر مذهب
ابو حنیفه کوفی عمل می نمایند قضاء حنفیه جهت قطع و فصل مخاصمات تعین پذیرفته

رفع قضایا بر مذهب مذکور می نمایند و بسیاری از خلایق که بر مذهب شافعی اند
نیز بر مذهب حنفی قطع و فصل می نمایند انسب آنست که جهت امور این طایفه
نیز یکی از علماء دیندار و فضلاء پرهیزکار که بحلیهٔ ورع و پیرایهٔ تقوی مزین
و محلی باشد متعین گردد و مرافعات را موافق شرع بقطع رسانند بنا بر آن
مقرر شد که مولانا اعظم جامع الفضایل والحکم مجمع الاصول والفروع مخبر المعقول
والمشروع مولانا اعظم غیاث الملة والدین محمد که فارس میدان شریعت آیت صورت
و با وجود کمال درجهٔ تقوی و پرهیزکاری اصناف علوم دینی کرده بانوار هدایت
تهذیب اخلاق که عمدهٔ شرایع اسلام است بر صحیفهٔ خاطر محرر دارد و در دار
السلطنهٔ هراة و توابع قاضی نافذ الامر باشد و قضایا و معاملات این طایفه را
موافق شرع شریف بقطع رساند و آنچه بدین امر متعلق است چون رفع مخاصمات
و کتابت صکوک و عقود انکحه مع الولی و هرچه تعلق بدین امر دارد بدو مفوض داشته
غیری را باوی شریک ندارند و ندانند سبیل فرزندان کامکار و امراء نامدار و صدور
عالیمقدار و ارکان دولت علیا و اعیان مملکت عظمی و سایر ایما و عامهٔ رعایا آنکه
او را بدین شغل عظیم و امر جسیم مقرر دانسته در امداد و اعانت او شرایط سعی بجای
آورند و دست او را قوی و مطلق داشته بتبجیل و اعزاز او از واجبات شمرند

نشان صدارت خواجه سلطان محمد

فرزندان صاحب قران ظفر قرین
و امراء سعادت نشان صدرنشین و صدور عالیمقدار و وزرای منشرح الصدور
و نواب عتبهٔ گردون قباب و سدهٔ حجاب سپهر حساب و سایر ارکان دولت علیا
و باقی اعیان حضرت فلک ارتقا یسر الله تعالی آمالهم و قرن بالعافیة فی خلود السلطنة
احوالهم

بدانند که اقتضاء همت گردون اعتلا و ارتضاء نیت خورشید انجلا که صدر
الکتاب امانی و آمال جمهور و مصدر رباب «یعلم خائنة الاعین وما تخفی
الصدور» ست بر آنجمله صادر و وارد گشته که هر یک از مقتبسان انوار دولت
آفتاب سیما و مستانسان ظل قبهٔ عرش فرسا که بیمنت هدایت توفیق معاون
عنایت مانند تایید راه بر منزل «أفمن شرح الله صدره للاسلام» پردهٔ جراید
معاش و انتعاش را بفاتحة الکتاب اخلاص مصدر داشته باشند و در صدر
حوزهٔ «ورفعناه مکانا علیا» ثبت فرمائیم بتخصیص آنانی که بشرف مساعی
مشکور جهرهٔ دولت و جبههٔ عزت اولاد کامکار و احفاد نامدار ما را ابقاهم الله
تعالی فی خلود العز والجلال باشراف آفتاب سعادت پرتو «هل یستوی
الذین یعلمون والذین لا یعلمون» درخشان و نورافشان گردانیده اند و بحکم
«طلب العلم فریضة علی کل مسلم ومسلمة» تمتین دولت و حلیهٔ الکرم النسب
حسن الادب را علاوهٔ آن ساخته بنابران چون فضایلمآب خواجه نظام الدین
سلطان محمد که در ابواب تادیب و تعلیم و تفهیم فرزند اعز ارجمند سعادتیار
منظور انظار عنایات حضرت آفریدگار المختص بمواهب الملک الاحد مغیث
الدولت والدنیا والدین حیدر محمد طول الله عمره و دولته دقیقه از دقایق ارشاد
و اجتهاد نامرعی نگذاشته در مکتب «انی اعلم ما لا تعلمون» بلکه استعداد
و انامل استحقاق مفردات و مرکبات «تعلموا الخط فانه من اهم الملوک»
بر صفحات قابلیت بلند و صفایح ادراک ارجمند اعزیز فرزند نگاشته و خدمات
پسندیدهٔ او درجهٔ ظهور دارد حکم فرمودیم که منصب عظیم الشأن صدارت

فرزند اعزمشار الیه را بدو مفوض دانسته آنچه از لوازم او و مراسم آن شغل جسیم باشد
بدو مخصوص شمرند و در تعظیم و احترام او که هر آینه سبب صلاح و نجاح خواهد بود
دقیقه از دقایق اجتهاد نامرعی نگذارند و از دلالت او که در باب ترویج
امور دین و رونق شرع مبین باشد بهیچ سبیل بیرون نروند و عدول و انحراف
نجویند و هیچکس را درین امر با او شریک و سهیم ندانند از جوانب بدین جمله بروند

نشان تدریس مولانا قطب الدین لاری

سادات و قضات و اکابر
و اهالی و اصول و معارف و متصدیان و مباشران امور اوقاف دار السلطنهٔ هراة
حمیت عن الآفات والعاهات بدانند که چون محقق فطرت جواد و مدقق
رای صیانت اجتهاد که مربی تلامذ و محاسن مدارس درس و فتوی و موجب
مباحثهٔ معالم علماء ورثة الانبیاست باعلاء لوای عرش فرسای شریعت غرا
و استعلاء قوایم سعادت لوازم ملت زهرا مؤید و موفق گشته پیوسته
علو همت دیانت ذمت و سمو نیت خورشید رویت بر ارتقاء مدارج علمی
و اثماء مناصب آمال فضلا مقصود و مصروفست و ترویج و تنسیق مبانی
خیرات مآثر و تهیهٔ مآثر مبرات که از نتایج عقود اخلاص و خلوص اعتقاد
اصحاب خیر و احسان و ارباب جود و امتنان بر صحایف روزگار و صفایح
لیل و نهار ثابت و حاصل است از فواضل توفیقات سبحانی و مواهب
تشریفات یزدانی میدانیم بنابران درینوقت حکم واجب الاطاعه و فرمان
لازم الاشاعه بر آنجمله وارد گشت که مولانا اعظم اعلم مولانا قطب الدین محمد
لاری که مدتی متمادی باکتساب اصناف علوم دینیه و استحصال فنون
یقینیه

یقینیه در مواقف دانشوری و مقاصد فضل گستری مراسم جد و اجتهاد مسلوک
داشته در تنقیح روایات و تحقیق مختلفات سمت مهارت دارد مدرس
مدرسهٔ عالیهٔ سلطانشاه باشد و بافادهٔ فنون و مزاولهٔ علوم از فروع و
اصول و مشروع و معقول شروع نموده دقایق حسن تعلیم و لطف تفهیم بجای
آورد سبیل همگنان آنکه او را متصدی امر شریف القدر مذکور دانسته
شرایط اعزاز و احترام او بتقدیم رسانند و اسقاط طلبه را برای او منوط
دانسته از صلاح و صواب دید او بیرون نروند

نشان خواجه عبد الحق بیگلربیگی جهت داروغگی

فرزندان کشورگیر معدلت گستر و امراء صیانت
تدبیر نصفت مجبر که توقیع جهانبانی برای صایب و فکر ثاقب ایشان
منوط و مربوط است و صدور شرع آیین خیر اندیشه و وزرای خرده
بین خرد اندیشه که ترتیب امانی اقاصی و ادانی بطبع صافی و کف
کافی ایشان مبسوط و مضبوط می تواند بود با جمله منتهیان جامع ابواب
دولت علیا و زمرهٔ مقتبسان لوامع انوار حشمت عظمی از ارکان دولت
و اعیان حضرت و سایر طوایف انام از حوزهٔ خواص و فرقهٔ انام عوام
ایدهم الله تعالی ابقاهم فی ظل لواء الدولة الخاقانیة بدانند که چون
شارق مشارق سعادت ابدی و طالع مطالع درایت سرمدی یعنی
آفتاب جهانتاب این دولت بی زوال و اختر فیروزه پیکر این حشمت
بی اختلال صاعد بر آنست که پیوسته اشعهٔ لمعات جهان افروز بر ساحت
احوال فوجی که از مفتتح «کان من المهد صبیا» تا مختتم «وما دمت حیا»

خاک سدهٔ شریفه و عتبهٔ منیفهٔ این بنیان منیع الارکان را در نور باصرهٔ بصیرت
گرداینده بنوعی داروی ومن شکر فانما یشکر لنفسه رطب اللسان
باشد انداخته سجرهٔ آمال ایشانرا بنوعی از پرتو عاطفت و سایهٔ مرحمت
سمو و نمو بخشیده که باختصاص اصلها ثابت وفرعها فی السماء
منعوت تواند گشت وذلک فضل الله یوتیه من یشاء والله
ذو الفضل العظیم خصوصا موفقی که برکات سوابق خدمت و ثمرات
خلوص عقیدت بدین صفات وظایف طاعات عبادات افزوده
یمن انعام عام الذی احلنا دار المقامة من فضله و بامر سواطع
لیطوفوا بالبیت العتیق بشرف تقبیل ارض مقدس و وادی اقدس حرمین
شریفین زادهما الله شرفا و کرامت و سیدهٔ معاشر و اشعاش خودرا
بر سنن شرع مبین و سنن حضرت سید المرسلین مستقیم گرداینده باشد
مصدوق این منطوق و مکنون آن مضمون انکه حاجی الحرمین سالک
مسالک الطریقه خواجه نظام الدین عبد الحق تبکچی که بدین خصایل متحلی گشته
مدت مدیدست که قدم عزت در اذیال طاعت پیچیده بدعاء دوام دولت
اشتغال دارد و نیز عهد متمادی گذشته که هرچه مملوک بوده از ضیاع و عقار
وغیره بفرزند مرحوم خود خواجه شمس الدین محمد تبکچی تملیک کرده بوده
درین ولا بمقتضی نزول حوادث وحدوث نوازل یحکم یمحوا الله ما
یشاء و یثبت فرزند مشار الیه عرصهٔ فنا گشته استدعا نمود که بنوعی
که در ایام حیات مشار الیه اورا باشاغل و شواغل دنیوی مهمی نبوده حالا نیز بدو

رجوعی

رجوعی نباشد اجابا بالمسئوله و اعتنا بالشانه حکم فرمودیم که اورا منزوی زاویهٔ
انقطاع و دعاگوی این دولت دانسته اوقات اورا بمحن و فتن صرف
نکرداند و بعلت اسباب و املاک و هرچه که مشار الیه از آن مجتنب
گشته مدخل ندارد و متعرض احوال و نشوند تا از سر فراغت بوظایف عبادات
اشتغال تواند نمود وهذا الکتاب انزلناه الیک مبارک لیدبروا آیاته
ولیذکروا اولوا الالباب نشان لقاء امراء عظام خطهٔ سمرقند
رکن الدولة السلطنة والخلافة شمس الدین درویش محمد ترخان و شجاع
الدین احمد حاجی بوفور اعطاف پادشاهانه مخصوص بوده بدانند که هنگام
هبوب ریاح عنایت ازلی و اوان ظهور شعار هدایت لم یزلی که لواء عرش
انتما صاحب قرانی فردوس مکانی انار الله برهانه ظل تسخیر بر معمورهٔ جهان
انداخت و علم و معلم وجاهدوا فی سبیل الله حق جهاده در
فضاء معرکهٔ دوران انداخت بعد از فراغ شغل جهانگیری و گیتی گشایی
و حصول جهانبانی و فرمان روایی دار الملک سمرقند را که شجرهٔ طیبهٔ
ملت زهرا و نهال اقبال شریعت غرا که بصفت عالی منقبت اصلها
ثابت وفرعها فی السماء موصوفست در ریاض ارم کردار آن خطهٔ فیض
آثار نشو و نما یافته جهت مقر سریر سلطنت و مستقر رایات خلافت
مقرر گرداینده و آن دیار جنت دثار را بشرف قدوم نصرت لزوم از سایر
اصقاع و اقطار و مدن و امصار امتیاز بخشید و تا میمنت تعالی وجود
اشرف آن حضرت تزیین داشت آمانی آن ملک و تمامی ممالک

اهل اسلام در حیطهٔ دولت سلیمان احتشام آنحضرت آسوده دست اقتدار
اغیار و اجانب از دامن کامکاری و جهانداری آنحضرت کوتاه بود
وچون بحسب ارادهٔ ایزدی باجابت دعوت ارجعی بعالم بقا خرامید
دار الملک سمرقند بسریر گردون معیر اولاد آنحضرت مزین بود غرض
ازینمعانی انکه تا غایت قبة الاسلام مذکور را از زمان حضرت امیر بزرگ مهبط
انوار دولت و مرجع اجباء حشمت آن دودمان بوده و غیری مدخل نداشته
در اوقات حیات برادر مغفرت دثار بر اقتضاء مروت ذاتی و ادعاء
مرحمت جبلی آنجناب مغفرت مآب در آنملک باو مضایقه نمی رفت
وچون از او و برادر مرحوم سلطان محمود میرزا انتقال یافت همان معنی ملحوظ بود
و اکنون که واقعهٔ هایلهٔ او بتحقیق انجامید و از برادران نصرت شعار وکسی که
حراست آن ملک بواجبی نموده از عهدهٔ تعرض ظلم و التهاب جمعی از اعداء
ملک و دین که در ارجاء و انحاء آن دیار بدر بیرون تواند آمد بنیت رعایت احوال
و دماء مسلمانان و تعهد امور دار الملک حضرت امیر صاحب قران که فی
الحقیقه جهت موروثی این جانب است بهمت عرش منزلت را از لوازم
می نماید اکنون غرض خاطر انور همایون آنکه تا رسیدن موکب نصرت آثار
ظفر اقتدار همایون آن قبة الاسلام را که بحصانت و متانت و سنگ
حصار فلک نیل فام و عزت قلعهٔ سپهر عالی مقام است از دخل و تصرف
اغیار محفوظ داشته شرایط اهتمام مرعی دارند که بهر میعاد که لشکر
ظفر مجز را بدانجا باید رسید بدان اشعار نمایند اولا از اولاد عالی مقدار

واخلاف

واخلاف نامدار و فرزندان اعزاز ارجمند سلطان بدیع الزمان بهادر و مظفر
حسین گورکان و حیدر محمد بهادر را با سپاهی گران و حشمی بی کران فرستاده
رایات همایون متعاقب آن ظل مرحمت بدان دیار انداز دو با آنکه
لواء فلک فرسا بهر حال متوجه آن حدود است بواسطهٔ رعایت اینمعنی
نیک نامی بر وجنات آمال و صفحات احوال ایشان ثابت و موکد مانده
اگر برین منوال صورت دولتخواهی بظهور رسانند نتایج آن بروزگار ایشان
و اولاد و احفاد عاید گردد و اگر بر خلاف آن معنی بتسلط جمعی از اجانب
یا غیر ایشان که استیهال سلطنت و خلافت نداشته باشد رضاء
امانی و آمال ایشان مقرون باشد هر آینه ابد الآبدین صورت بدنامی
و وخامت وزر و وبال ایشان گردد نشان مولانا سیفی چون فیاض حضرت
خرد بخش متعال و جناب وهاب کارساز لایزال جلت عظمت جلاله و
کلمهٔ کماله در محافل اقدار و اجلال و مجامع اعزاز و افضال ما که نمونهٔ صوامع
قدس و خلاصهٔ جوامع انس است پیوسته اصحاب فضیلت و کمال و ارباب
بصیرت و افضال را بتجلی حلل رفعت مدارج و بنای بی خلل مراتب
کیوان معارج فایز و عارج دارد و همواره نظر خورشید مجیز بر سنوح و تفریح
طبع صایب تینهٔ کاشته توقیر و احترام و تیغ مراد و مرام اهل دانش
و بینش و زمرهٔ فضلا که زبدهٔ آفرینش اند واجب و متحتم میدانند از آنجمله
جامع الفضایل قدوة الافاضل اسوة العرفا والفصحا مولانا سیفی دامت
فضایله که شیوهٔ سخن وری و شیمهٔ فضل گستری او بر ممکنان مجتی ساطع

وبرهانی قاطع است و همواره بعز منادمت و مجالست مجلس همایون
سرافراز گشته بانظار عنایات خسروانه بر اشباه و امثال امتیاز دارد
و درین ولا بذروهٔ عرض رسانیدند که مدتی متمادی است که از وطن
مألوف و موطن معهود خود صحبت اخوان و خلان را گذاشته ساکن
این دیار است و از آن حدود ملتمسات اصحاب و احباب او مشتمل
بر استدعای حضور او بدو می رسید اجابا لمسئوله چند گاه او را رخصت
فرمودیم که جهت رعایت جانب آن جماعت بدانجا رسیده بزودی
مراجعت و معاودت را لازم شناسد سبیل حکام و داروغگان و مستحفظان
مسالک و مراحل و ایلچیان و آینده و رونده و غیر ذلک آنکه مقدم او را گرامی
دانسته قواعد تعظیم و تبجیل بجای آورند و از منازل و سبل که مخوف باشد
بسلامت گذرانیده مزاحم و متعرض نشوند و چارپایان او و مردم او را
الاغ نگیرند زکوة جیان بعلت زکوة تعرض نرسانند و مراقبت احوال او را
واجب شمرند نشان شیخ خواجه جلال الدین شیخ بایزید مهنی
چون ارادهٔ حضرت واقف السرایر و مشیت قدرت کاشف الضمایر که متوالی
بقاع قدس ارتفاع ملک ملکوت است چنان صادر و وارد گشته که در ساحت
لنگر جنت مجز جهان و فسحت فضا، نزهت سرای کن مکان که بحلیهٔ
لکم فیها منافع کثیرة و منها تاکلون متجلی است آنان که بتشریف شریف
اولیک یسارعون فی الخیرات وهم لها سابقون سمت اتصاف دارند
همواره در اشاعت خیرات و افاضت مبرات که منتج ابقاء مآثر سعادت

و مورث

و مورث افناء مکارهٔ شقاوت است جهد مستطاع نموده ابواب
خوانق شکر پروردگار را بمفاتیح انفاق و ایثار مفتوح دارند تا مضمون خطاب
بلا ارتیاب ولقد آتینا لقمان الحکمة ان اشکر لله بسمع رضا اصغا نموده
مستعد فیض الهی گردند و مؤید این حال و موکد این مقال آنکه درین ولا که رایات
نصرت آیات سلطانی ظل عاطفت بر ساحت حسن انداخت چنان مشاهد
رای العین همایون شد که مفاتیح مهام خیر انجام لنگر ولایت مغفرت حضرت
قطب الاولیا برهان الاصفیا عتیق الرحمن فرید الدین لقمان قدس سره العزیز
نه بر وفق انتظام است و خلل تمام بقواعد ارتباط و روابط انضباط راه
یافته دخل مباشران امور آن جانب بسبب زیادتی اختلال گشته بنابر ان
بموجب مصدوقهٔ لولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لهدمت صوامع زمام
اهتمام اشتغال آنجا بکف کافی مدینی پرهیزکار و متورعی کفایت آثار که بحسن
درایت و یمن کفایت تقضی آن امر بجای آورد لایق نمود و مقرر شد که جناب
معالی نصاب معارف شعار حقایق آثار هدایت مآب کرامت ایاب نقیب
الاکابر فی الامم نتیجة الاولیاء فی العالم خواجه جلال الدین شیخ بایزید
ادام الله تعالی معالیه که با کمال مکارم و معالی شرف نسبت عالی جمع دارد
بصفت ان له ابا شیخا کبیرا متصف آمده نسبت انتما نسب او بآن حضرت
قدوسی مآب کروبی مناب سلطان الکاشفین فی السیر و الطیر شیخ ابو سعید
ابو الخیر قدس سره ثابت است شیخ الاسلام و متولی موقوفات لنگر مذکور باشد
و آنچه بدین امر شریف القدر متعلق است بدو مفوض دانند نشان همایون بشیخ نجم

یسعی

مقرب السلطانی شیخ نجم الدین بوفور عنایات پادشاهانه و صنوف اصطناعات
خسروانه مزید اختصاص یافته بدانکه بر مرآت مهر لمعات ضمیر خورشید نظیر
که محل اشعهٔ جمال شواهد غیب و مطرح انوار تجلیات مرایا، لاریب است
چنان مرتسم گشته که فوجی از زمرهٔ دولتخواهان حق شناس و جوقی از طایفهٔ
جانسپاران دولت اقتباس که بواسطهٔ خلوص نیت و ذکاء طویت
بشرف مراتب علیا و رتبهٔ مدارج قصوی صاعد و عارج گشته حسن معاش
وانتعاش را سرمایهٔ سعادت جاودانی ساخته باشند همواره بمزید
اصطناع بحشم بنابران چون آن قدوة الافاضل مصداق اینمعانی و تمثال این
مبانی بوده همواره آثار مجمدت و تحسین او از تقریر دلپذیر و ادای جان
فزای رکن السلطنه عمدة المملکه عضد الدولة الخاقانی مقرب الحضرت
السلطانی نظام الدین علی شیر بذروهٔ عرض رسیده درینولا که آن رکن
السلطنه محرک سلسلهٔ عنایت دربارهٔ او گشته خاطر انور اراده نمود که تربیت
بی دریغ شامل احوال و کافل آمال او کرده تا بانوار سراج و هاج مصابیح دولت
ارجمند راه بمقصد اقبال آورده در سلک خدمتکاران خاص اختصاص
تواند یافت می باید که روابط مرحمت خسروانه را ملحوظ و منظور داشته
از سر رجاء تمام و وثوق اعتضاد لاکلام متوجه سریر دولت مصیر گشته یقین
داند که آثار عاطفت یوما فیوما دربارهٔ او مضاعف و متزاید خواهد بود
مکتوب حضرت فردوس مکانی برستم بیک تعالیجناب سلطنت مآب اخوت
انتساب معدلت شعار نصفت آثار بقیهٔ دودمان عظمت و کامکاری نقاوهٔ خاندان دولت

و بختیاری

و بختیاری جلال السلطنه و الدنیا و الدین رستم بیک رفع الله تعالی فی الاسلام اعلامه
و نفذ بین الانام اوامره و احکامه زواهر جواهر تحیاتی که از طیب نفحات مسک سای
آن ریاحین ریاض انس نکهت پذیرد و نفایس عرایس تسلیماتی که از اشعهٔ انوار طلعت
عالم آرایش زاویهٔ وداد فروغ گیرد ابلاغ داشته عوالی همت گردون اساس
و اعالی نیت خورشید اقتباس بر ارتقاء مدارج جاه و جلال و اعتلای
مراتب عز و اقبال معروفست و منتظر آنکه میامن توفیقات ایزدی محافظ
حال و مهیج آمال آن بقیهٔ خاندان جاه و جلال بوده و ارتقاء دولت بمدارج سنیه
و منازل بهیه دست دهد از قریب مجیب همانا انهای رای ملک آرای
آنکه بر عالم و عالمیان ظاهر و باهر است که صورت التجا و ارتباط جناب سلطنت
مآب مرحوم مبرور حسن بیک بنسبت اینجانب از کمال اشتداد حکم معانی
سبعا شداد داشت بروجه تمهید منتهی گشت و اخلاف مغفرت شعار
جناب مشار الیه رعایت قواعد اخلاص نموده سلاسل اعتضاد را حکو نه
مستحکم داشتند خصوصا برادر غفران دثار یعقوب بیک طاب ثراه
که عمدهٔ خلوص اعتقادش نه چنان موروث تشیید مبانی اتحاد گشته بود
که کلک سوگوار و خامهٔ قیری عذار از عهدهٔ تسطیر و تحریر آن بیرون تواند
اکنون که نوبت جهانداری و فرمان روایی برحسب نوید عاطفت ونجعلهم
ائمة ونجعلهم الوارثین بدان جناب سلطنت مآب انتقال پذیرفته
بحکم المنطوق الحب یتوارث بر ذمت همت همایون لازم و متحتم است
که مراتب و مراعات طریقهٔ سابقه بهر حال مرعی و مسلوک ماند نصفت دثار

را از جلوس شریف بر وسادهٔ سلطنت و نزول واقعهٔ هایله و حادثات
نازلهٔ برادر غفران شعار اگرچه تا غایت مدتی تمادی متخلل شده اما چون مراسم
تهنیه و تعزیه را بر وفق سنت سلاطین و جاه خواقین حشمت دستگاه
تاخیر و تسویف محل و مضر نیست و درین مدت بواسطهٔ سوانح روزگار
در عقدهٔ توقف مانده بود درینوقت معتمد الخواص السابق فی مضمار الاختصاص
ساربان علی را که از معتمدان خدمتکار و مخصوصان قدمت آثار شرف
محرمیت امتیاز دارد فرستاده شد تا بمراسم تهنیت ملک موروثی و قواعد
تعزی اقربا نامدار و رابطهٔ مودت را اشتداد دهد مطموع آنکه چون
طریقهٔ مسابقت بین الجانبین بنوعی رسوخ یافته که انهدام بنیان آن از
قبیل ممتنعات است من بعد راه و رسم مغایرت را طی فرموده مراعات
طریقهٔ موالات و مواخات را لازم شناسد و در صواد را احوال اعلام
و پیغام مسلوک دارند مواد نصفت و دولت در تصاعد باد مکتوب
بندگان حضرت اعلی سلطان احمد میرزا جهت تعزیه بجناب اخوت مآب
سلطنت انتساب ممهد قواعد السلطنة والایالة مشید مبانی العظمة والجلالة
المؤید بتاییدات الملک المنان معز السلطنة والدنیا والدین سلطان
احمد کورکان ادام الله تعالی ایام سلطنته وضاعف کل یوم مقادیر حشمته
و شوکته فوایح روایح تسلیماتی که از مهب هدایت وفا و وفاق منشعب باشد
و شمایم نسایم دعواتی که از منشاء عنایت نسیم اتحاد و اتفاق منبعث
آید ابلاغ و اهدا کرداینده پیوسته ارادت خاطر بر تضاعف موجبات دولت
و کامرانی

داشتار اسباب حشمت مصروفست ﴿وَاللهُ ذُو الفَضلِ العَظِیمِ﴾ بعد انهای
رای ملک آرای آنکه درینولا چنان بخاطر از مهر رسید که جهت حدوث واقعهٔ
هایله و وقوع حادثهٔ نازلهٔ عالیجناب ولایت مآب حقایق انتساب
قطب الاقطاب فی العالمین حجة الله علی اهل الارضین غواص البحار
الحقیقة بتاییدات الازلیة کشاف معضلات السرایر بتوفیقات الابدیة
المستغرق فی بحار رحمة الله ناصر الحق والحقیقة والدنیا والدین خواجه عبید الله
قدس الله روحه فی فرادیس الجنان و روضات الرضوان یکی از مخصوصان
عتبهٔ فرقد زینت را بمراسم تعزی بدانجناب فرستاده شد بنابران مرتضی
اعظم زبدة السادات سید جلال الدین حمزه صدر را فرستاده شد که بمراسم
پرسش آن اخوت مآب سلطنت مناب را بتقدیم رسانیده غبار تحسر و تحزن
را از حاشیهٔ اعتقاد بمخالطت سمات تسلیه و تسکین محو کرداند و بعده
مراسم تعزی با اولاد کرامی و احفاد نامی آن حضرت که بقیهٔ دودمان ولایت
و ثمرهٔ شجرهٔ بوستان هدایت اند رسانند در ذیل آن مقدمات چند کلمه
دیگر از هر باب حواله بتقریر شریف رالیه رفته مسامع جلال خواهد رسانید
بنیان سلطنت بتشیید مبانی خلافت مشید باد مکتوب بحضرت مرحومی
نورالدین باب تالیف بهارستان رشحات فضل و افضال و قطرات سحاب انعام
و کمال که ریاض بهارستان الفاظ و معانی و گلزار نگارستان آمال و امانی را
سرسبز و سیراب کرداینده بود اعنی نگاشتهٔ خامهٔ سحر پرداز و رقم زدهٔ
کلک طراز عالیجناب هدایت مآب ولایت ایاب عرفان دثار حقایق آثار

مظهر الطاف ربانی مظهر آیات سبحانی کاشف اسرار الطریقة مهبط
انوار الحقیقة المختص بعنایات الملک المنان مولانا نور الحق والدنیا والدین
عبد الرحمن ابقاء الله تعالی علی مفارق المخلصین والمعتقدین موسوم
باسم بهارستان گشته سمت ارسال یافته بود معتمد خاص خواجه مجد الدین
محمد که همیشه دم صدق از ولای آن آستان قدس آشیان میزند بمجلس
همایون آورد و با وجود آنکه از جهت قوت ضعف و ضعف قوت
طبیعت از اصغاء الفاظ و اقبال معانی غافل و عاطل بود مضطرب
وار بلکه بی اختیار معتمد خاص مشار الیه را باداء بعضی از روضات
و لطایف و غرایب آن امر فرمودیم و استماع آن موجب صحت دماغ
و جمعیت و فراغ گشت و چون اکنون بهم عالیه بسباط بیماری بنشاط
و کامکاری مبدل گشته متوقع جنابست که خواجه مشار الیه من اوله
الی آخره بحسن ادا در مجلس خاص بدفعات بعرض رسانند
یقین که موجب زیادتی بهجت و مسرت خواهد گشت ارشاد کرده
مسافت راه حجاز سپرند بنابر آنکه مبادا که این تردد در خاطر شریف بوده
باشد احباب را خاطر در تردد دست التماس آنکه بزودی کیفیت
اعلام فرمایند و پیوسته بهمت عالی نهمت امداد فرموده از حاشیهٔ
ضمیر انور محو نفرمایند ظل هدایت و ارشاد بر مفارق اهل اعتقاد ممدود باد
ایضا بحضرت ولایت پناه هدایت دستگاه مشار الیه بعالیجناب
ولایت مآب هدایت انتساب سیاح مضمار الحقیقة بازمة التحقیق غواص

بحار الطریقة باعانة التوفیق جامع الشرایع والحقایق بعلو الهمة کاشف
السرایر والدقایق بسمو الرتبة المزین صحایف الدهر باسمه السامی
مولانا و شیخنا نور الحق والحقیقة والدنیا والدین عبد الرحمن الجامی رفع الله تعالی
اعلام الدین فی ظلال برکاته مخلدا را مجدد انتحاات عطرسای صدق
و صفا و فتوحات مشک آسای عقیدت و وفا با نکهت ریاض آمیخته از
فسحت فضای اختصاص انگیخته اتحاف و ابلاغ میکرداند و پیوسته
اسباب جمعیت باطن حقایق مواطن را از مرصد غیب و مکمن لاریب
مسالت می نماید ﴿اِنَّهُ قَرِیبٌ مُجِیبٌ﴾ بعد هذا مرفوع آستان
قدسی آشیان آنکه درین اوقات که مباعدت صوری و مهاجرت ضروری
سبب حرمان از موائد فواید مجلس عالی گشته بملاحظهٔ تقویت
بدن شرف نزول بکرمات چشمه گویان دست داد و بیمن توفیقات
ایزدی آن معالجه نافع افتاد و بعنایت الله اخبار و احوال جوانب
و اطراف موافق خیر و صلاح امانی و آمال است و از هیچ ممر و رهگذار
خاطر عاطر را دغدغهٔ و ضمیر منیر را تفرقهٔ نیست و امید چنانست
که بعد قضای ربانی درین زودی عنان عزیمت بدانجانب انعطاف
یابد التماس آنست و استدعا چنان که در اوقات نفحات انس ادعیه را
بجانب مخلصان صافی العقیدة منصرف دارند که هر آینه نتایج آن بروزگار همگنان
و جهان و جهانیان خواهد رسید شجرهٔ اسلام برشحات جویبار هدایت بارور
و سایه گستر باد مکتوب خواجه عبید الله قدس سره جوامع صوامع ملک و ملکوت

ومحافل مجامع ناسوت ولاهوت قنادیل نورافروز ولایت ومصابیح ظلمت
هدایت که مظهر انوار غیب ومظهر اسرار لاریب است روشن ومزین
باد وبرکات ظلال شجرهٔ عرفان ورشحات زلال سرچشمهٔ ایقان بر سکنهٔ
مساکن امکان وپسدنهٔ اماکن عالم وعالمیان ظاهر وساین بحق محمد وعترته
ذوی الحسب الظاهر والنسب الزاهر بعد از عرض دعاء بی ریا معروض
مواقف قدسی لطایف مکان آستان ملایک آشیان انکه بر ضمیر اکسیر تاثیر
واضح وروشن ومقرر ومبرهن خواهد بود که این مخلص صادق العقیده
همواره مرایاء اخلاص را از شوایب زنگ تقصیر مصفی داشته پیوسته
خود را محکوم حکم نافذ ومأمور امر قاطع آن حضرت دانسته ومیداند
خصوصًا درباب موافقت بین الجانبین که تا بدان مأمور گشته
بخلاف آن امری بتحقیق نپیوسته ومهلکهٔ دم استعلا واستیلا نزده تا درین
اوقات که جمعی از مردم آن طرف آب که غالبا انتساب بنوکری
بعبد العلی ترخان داشته از آب اموبه عبور نموده به بعضی از تراکمهٔ صحرانشین
تعرض رسانیده بنهب اموال ایشان پنجهٔ تعدی کشاده اند ازینجانب
فوجی از جوانان سپاه نصرت دستگاه که بدفع ایشان نامزد شده بودند
بنابر رعایت انفاس مبارک آنحضرت حکم نداشتند که بجهت دفع اولیجا
روند بنابران فتنهٔ ایشان منقطع نشده الکنون استدعا از خاطر قدسی مآثر
انکه مشخص گردد که عبد العلی ترخان که ممد ومعاون ایشانست از آنجانب
تجویزی یافته یا انکه بخود مباشر این فتنه میگردد اگر چنانچه حکم یافته باشد
ظاهر

از آنجانب آمده است
ظاهر گردد تا غایت ازینجانب رعایت وملاحظهٔ تمام بوده وانگیز خلاف وجدال
اینمخلص پیش خوام آنحضرت معذور خواهد بود واگر عبد العلی ترخان بخود محرک سلسلهٔ
فساد است او را تنبیه فرماید واگر تادیب او از آنجانب تعذر داشته باشد بهمت
عالی آنحضرت ازینجانب بغایت سهل وآسانست شمهٔ از آن اعلام فرمایند غرض انکه
دفع ومنع او کرده شود یقین که درین باب ملک آرای وضمیر غیب نمای بدرجهٔ صلاح
ملک وملت دران باشد حکم خواهند فرمود ظل عالی بر مفارق اعاظم واعالی مستدام باد
مکتوب همایون بنور علی بیک بایندر ایالت مآب جلالت انتساب امیر اعظم زبدهٔ
الولاة والحکام مبین الاحم شجاع الدین نور علی بیک رفعت مدارج ایالته باقتباس پرتو
مصباح عنایت واستفاضهٔ انوار مشکوة مرحمت بغایت که دلیل سبیل بیداء
سعادتمندیست مستسعد گشته تصور نماید که پیوسته بر مرآت غیب آیات ضمیر منیر
صور هدایت مخبر «واوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا» مرقوم است
وعلاقهٔ اعتماد وظهور اعتنا واعتقاد بجانب احباء دولت ارجمند واخلاص حشمت
پی گزند حکم مبانی «سبعا شدادا» دارد وشاهد صدق این دعوی ومصدق
شاهد اینمعنی انکه چون ضمیر انور را بموجب «الحب یتوارث» بجناب سلطنت مآب
مرحوم یعقوب بیک رابطهٔ موالات ومصافات بنحوی بود که شفقت خسروانه
دربارهٔ زمرهٔ اولاد امجاد او سمت اندراج دارد وبعد از واقعهٔ جناب مشار الیه ولد
گرامی را بنابر رعایت مراسم خلوص الود من حسن العهد مربی عطوفت سیدی فرزند
دانسته از عزر در خلافت می شمرد تا انکه بمسامع جلال رسید که رستم که تا غایت
در زاویهٔ ذلت وهوان اسیر قاید خذلان بوده بمعاضدت فوجی از گروه پی دین

دم استعلا واستبداد در زده وچون فرصت یافته آن زبدهٔ دودمان خلافت را بقتل
رسانیده ودربند قلع وقمع بقیهٔ آن خاندانست بنابرین صورت سطوت غیرت
سلطنت از تجویز این منحرف گشته دواعی همت بر آن جازم گشت که جهت تدارک
این مکروه که سبب دولتخواهانست اولا فرزند اعز ارجمند سعادتیار منظور انظار
آورندگار الممدوح بلسان العبد والحر سلطان بدیع الزمان بهادر را با حشمی گران
ولشکری بیکران بجانب قم وکاشان وبعد از آن دیگری را از لآلی اصداف
خلافت با سپاهی کثرت دستگاه بجانب کرمان ویکی دیگر از اولاد واحفاد را
بهمان طریقه از طرفی دیگر فرستاده شود ورایات همایون متعاقب بنفس نفیس
حرکت فرموده بدفع غایله وتسکین نایرهٔ او توجه نماید وغبار آشوب او را
بآب صمصام بهرام انتقام فرونشاند انشاء الله وحده العزیز الکنون بر آن
قدوة الحکام ثابت وظاهر خواهد بود که رستم مشار الیه بعد از فراغ خاطر
تمامی اهتمام بر استیصال وتصفیهٔ ممالک دیار دیگر مقصور خواهد داشت
واندیشه بر تیسر آن خواهد گماشت وبر رای صواب نمای جهان سانح
میگردد که زبدة الولاة نیز همت بر دفع او مقصور داشته چون رایات
همایون حرکت نماید او نیز بجانب دفع مخالف حرکت لازم داند که رجاء
واثق است که چون از هر دو جانب خایف ومتزلزل باشد در میانه عرضهٔ
ضیاع گردد وچون تلافی جرأت او بر وجهی تقدیم یابد که بر صحایف ایام وجراید
احوال انام مثبت ماند ومکنون ضمیر انکه چون این فتح نامی میسر گردد وآن
زبدة الولاة طریقهٔ دولتخواهی ویکجهتی مرعی داشته باشد ممالک دیار بکر را
با اضعاف

با اضعاف از بغداد وغیره هرجا که رضا او بران مقرون باشد بدو مسلم داشته
در تهیج امانی وآمال او بنوعی تقدیم فرماییم که مزید آن بر آن متصور نگردد مکتوبی
که حضرت اعلی برستم بیک نوشته اند بجناب سلطنت مآب اخوت انتساب حشمت
انتصاب شوکت آثار خلافت دثار مهد الله تعالی قواعد السلطنة باعمدهٔ دولته
نظاما رامجدا تسلیمات نفحات مصافاتی که نکهت آن انفاس از ریاض انس
واستیناس منبئی وفوایح روایح مصادقاتی که نزهت نسایم آن از طیب ازهار
باغ بلاغ مخبر باشد ارسال داشته همواره قصار ای نیت وقصوی امنیت
از دیاد مواد سلطنت وجلالت وارتقاء لواء حشمت وایالت منظور
ومقصور است «وذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم»
بعد تصویر ضمیر منیر انکه چون ارادهٔ حضرت قادری مانع ومقلب بی منازع
جلت قدرته بقلع وقمع جمعی از کفره «ولو بسط الله الرزق لعباده لبغوا
فی الارض» تعلق پذیرد وبموجب «اذا اراد الله شیئا هیأ اسبابه»
نیز آن قتال وجدال میانهٔ جمعی افروخته گردد که بصمصام انتقام یکدیگر
ساحت طول وعرض فسحت ارض را از شرور ظلم واعتساف مصفی گردانند
«سنة الله التی قد خلت من قبل ولن تجد لسنة الله تبدیلا» مصداق
این مقال وتمثال این اقوال قضیهٔ سوانح احوال وشداید او حال عراق وآذربایجان
است که بتجدید بر منصهٔ ظهور جلوه گر آمده وتفصیل آن واقعه جنابست
مکتوبی که حضرت اعلی به یعقوب بیک نوشته اند عالیجناب سلطنت مآب
اخوت انتساب نور حدقة السلطنة والایالة والی اقالیم النصفة والعداله

مظهر آیات الله علام الغیوب مظهر آثار و یتم نعمته علیک و علی آل یعقوب
خلد الله تعالی سبحانه فی سریر العز و الجلال ملکه و سلطانه را مجددا روایح
نفحاتی که از ریاض حدایق یگانگی منبعث گشته بزلال جویبار اختصاص محرک
سلسلهٔ اتحاد تواند بود و جواهر تحیاتی که از کنوز معادن یک جهتی وارد
شده از دار و خانهٔ اخلاص منور دیدهٔ اعتقاد تواند گشت مذکور مجلس
فردوس آیین و صحبت فلک تزیین گردانیده همواره ازدیاد مواد سلطنت
و اقبال و ارتفاع مدارج جاه و جلال را از حضرت مهیمن متعال مستدعی
می باشد انه سمیع و مجیب بهذا الاعلام رای عقده گشای و انهای
ضمیر صواب نمای آنکه پیوسته دو داعی همت بر آن مقصور و تمامی نیت
بر آن مفطور بود که فضاء قصر رفیع البناء وداد و هوای ساحت نزهت افزای
اتحاد که منبت ریاض امن و امان و مهب ریاح هل جزاء الاحسان
الا الاحسان است از شوایب غبار ظلمت آثار مصفی و مجلی باشد
و جهت رابطهٔ ملاقات و مقالات معنوی را که مصراع با دیگران میگو
سخن تا بشنوم آواز تو بواسطت جمعی از محرمان کریاس سدرهٔ اساس
و سدهٔ گردون قیاس خورشید اقتباس که بنیان مودت و زمان محبت
استعداد و امتداد از ایشان دارد مرعی و مسلوک باید بنابرین ارادت
چند نوبت بعضی از مخصوصان درگاه گردون پناه را بحکومت و پیشوایی
بلاد و ولایاتی که بممالک محروسه که در حیطهٔ ضبط دولت آن دودمان
و سلطنت آن خاندان عظیم ایشان است شرف جوار دارد فرستاده شد
که چون

که چون مضمون خلوص اود من حسن العهد را بین الجانبین کرة بعد اخری
مشاهده کرده اند در ازدیاد مواد یکدلی و موافقت و یکجهتی و مرافقت
کوشیده لوای فلک فرسای دوستی را که صفت اصلها ثابت و فرعها
فی السماء دارد در ساحت گیتی برافرازند و اطفاء نایرهٔ ارباب حسد
کوشیده شبستان افلاک را از پرتو مشاعل انوار مودت یحبهم و یحبونه
منور سازند اما بموجب الارواح جنود مجنده فما تعارف منها
ایتلف و ما تناکر منها اختلف از ارسال بعضی از آن زمره سهم این مراد
بر هدف تقدیر نیامد و قضیهٔ معتمد الخواص جلال الدین ساربان جنید
جاندار که بنسبت امیر اعظم جلال الدین بداغ واقع شد و مؤید
اینمعنی است القصه چهرهٔ این مطلوب و لمعهٔ این مقصود در حجاب
تراخی و توقف می بود تا آن غایت که بر خاطر دریا مقاطر از عالم غیب
فایض و سانح گشت که چنین امر عظیم الشان رفیع البنیان را یکی از
محرمان درگاه گیتی پناه باید که با وجود کمال عقیدت و اخلاص و نهایت
درجهٔ قربت و اختصاص بحلیهٔ همت بلند از همه پیش و بمزید دولت ارجمند
از همه بیش باشد والحق موصوف بدین صفات خجسته سمات جز محرم اسرار
دولت استوار و مسند نشین خلوت بارگاه گردون قرار که رکن السلطنة
و عمدة المملکة مقرب الحضرت السلطانی عضد الدولة الخاقانی نظام الدین
امیر علی شیر که هر آینه صفات ملکی سماتش بر صفحهٔ دولت اثر مخفی نمانده
باشد دیگری نبود با وجود آنکه تا پرتو اشراق این دولت و لمعات اشعهٔ

صبح این حشمت از افق فیروزی طالع گشته از صحبت فردوس آیینش لحظهٔ
شکیبایی نبوده و نیست اما بنابران فایدهٔ عظمی و غنیمت کبری که سمت
ذکر یافت ایالت آن حدود را تمام در قبضهٔ تصرف و حیطهٔ ضبط امیر
مشار الیه آورده مقرر فرمودیم که روز بروز سلسلهٔ دوستی و مرافقت را
متصاعد و متزاید دارد و از امور سانحه که بر منصهٔ وقوع سمت ظهور یابد
مضمون لا صواب مع ترک المشورة را منظور داشته در آن باب
ابواب مکاتبه و مراسله را بین الجانبین مفتوح دارد هرچه مشار الیه تکفل
و تعهد آن را لازم دارد بی شبهه صلاح دین و دولت و نجاح ملک و ملت
در آن خواهد بود و هرچه بخاطر پاکش رسد و عمل نماید بر ضمیر آفتاب
تاثیر عین صواب خواهد نمود شعشعهٔ آفتاب جهانتاب سلطنت
بر اقطار و امصار متجلی باد بمنه و کرمه مکتوبی که حضرت مقرب الحضرت
بپادشاه فرخ یسار والی شیروان نوشته اند لمعات آفتاب دولت
ارجمند و رشحات سحاب حشمت بی گزند پیامن اشاعهٔ انوار و محاسن
افاضهٔ اقطار همت عالی نهمت اعلیحضرت سلطنت مآب معدلت انتساب
ظل الله فی العالمین کهف الانام و عین المسلمین شعر ملیک ملوک الارض شرقا و مغربا
عزایمه ازرت بزهر الکواکب مظهر اسرار السلطان ظل الله فی الارضین
مطلع انوار و نجعلهم الوارثین منظور انظار حضرت آفریدگار معین
السلطنة و العدالة و الدنیا و الدین فرخ یسار اعز الله سریر الملک بوجوده
و افاض علی الانام آثار عدله و جوده در فضاء جهان و ساحت دوران
ظاهر

ظاهر و متقاطر باد و دوحهٔ مرام و روضهٔ احتشام باقطار امصار عنایت
ابدی و هدایت سرمدی منزه و ناضر بحق النبی و عترته ذوی الحسب الطاهر
والنسب الزاهر بعد از تمهید قواعد افتقار و تبلیغ مراسم انکسار مرفوع نواب
غیبی لطایف سدهٔ منیعه و معروض مقاعد قدسی موارد عتبهٔ رفیعه آنکه چون بحسب
من احب شیئا وجبت له کلما ینسب الیه متین خلوص نیازمندی بارکان
مبانی دولت علیا استحکام تمام دارد درین مدت که خدمت مولانا اعظم
جامع الفضایل و الافضال مولانا نعمان الدین که از وطن مألوف و مسکن
معهود ساحت این دیار را بیمن قدوم مسرت لزوم مشرف داشته شیمهٔ
مخالطت و مصاحبت این نیازمند را سرمایه انس و استیناس گردانیده
اکثر اوقات در بقعهای که بیمنت توجه خاطر اصحاب همم اینمخلص را توفیق
احداث آن دست داده در مزاولهٔ فنون و ممارست علوم اجتهاد
تمام نمود و باندک وقتی صف تقدم و تفوق او بر فوج کثیر و جمع غفیر
بظهور پیوسته استحقاق رعایت و استیهال تربیت از وجنات
احوال او لایح گشت اما چون بر طبق کریمه ان الینا ایابهم امارت
سعادت حب الوطن من الایمان بر سویدای باطن غالب
یافت هرچند بمناصب سنیه و مدارج بهیه که لایق حال اهل کمال
تواند بود ترغیب یافت طواف کعبهٔ آستان موهبت و ایشان را بر آن
راجح دانسته در تصمیم عزیمت مبادرت نمود رجا واثق و امل صادق
که چون اهتمام خورشید مآثر بدار ارتقاء مدارج معارج اصحاب فضیلت

اعلام حالات سانحه والتماس فاتحه فایحه واجب نمود ظلال برکات مخلد باد کتابت حضرت
اعلیحضرت شاه اسماعیل عالیجناب سلطنت مآب خلافت نصاب سیادت
انتساب عدالت شعار نصفت آثار رسیدار کان العظمة والجلال مؤسس بنیان
گوهر درج سیادت اختر برج شرف • در دریای سعادت خسرو عالی تبار
در حریم ملک عزت کام یاب و کام بخش • بر فراز تخت دولت کامران کامکار
المختص بعنایت الملک الجلیل مظفر السلطنة والدنیا والدین شاه اسماعیل
مهد الله تعالی قواعد المعدلت بدوام دولته راتحیاتی که روایح مسکنة الفواتح آن
بخور مجمر ارواح انس را نکهت افزاید و تسلیماتی که لمعات مشاعل خورشید
مماثل آن فروغ شعشعه انوار قدس را امداد نماید مبنی از هوای مودت فزای
یحبهم ویحبونه • ومنبئی از زلال ساغر مالامال • احبوا اهل بیتی لحبی • همراه
مسرع اختصاص و رفیق طریق مودت خاص گرداینده ابلاغ می رود و
اراده خاطر قدسی همت و دواعی عالی نهمت بر آن امل است که عیامن آثار بخت
فیروز و انوار دولت ملک افروز توفیق اشاعه عدل و داد و تایید افاضه حسن
معاش و معاد بنسبت کافه عباد و بلاد رفیق حال و قرین آمال دولت آن بلاد باشد
والله یهدی الی صراط مستقیم • بعد هذا تصویر بر ضمیر خبیر و انهای
رای منیر آنکه نگاشته خامه نوادر بیان و رقم زده کلک جواهر فشان که مصحوب
قدوة الاماثل والاقران یعقوب آقا ارسال داشته بودند اواسط ربیع الاول
رسید و بوسیله حسن تحریر عطارد نظیر فحوای مودت ادای آن محل رفع متقرر گردید
اشارتی که بتوارد مفاوضات و تواتر رسایل و مراسلات بین الجانبین

رفته بود

رفته بود چون مقتضی رای شفقت انتما من المهد الی اللحد بر مراقبت حال دوستان
موافق و نیکخواهان صادق مجبولست و بر عالم و عالمیان ظاهر شده باشد که مراعات
جانب سلاطین عظام و ولاة و حکام ولایاتی که با ممالک محروسه قرب جوار
دارد در ازمنه سابقه و لاحقه بچه مرتبه فرموده ایم مهر آینه بنسبت آن عالیجناب
که بشرف امتیاز نسبت نبوت بخاندان نبوت و محبت دودمان امامت
و ولایت ممتاز باشد باضعاف و آلاف آنچه خواهد خواهد بود و یقین است که چون
آنجناب مستدعی آن باشند این معنی باکمل وجهی صورت پذیر خواهد گشت ثانیا
آنچه در باب عطوفت و اشفاق بنسبت حال خجسته مآل فرزند اعز ارشد سعادتیار
منظور انظار عنایات حضرت آفریدگار مهر سپهر رفعت و شهریاری اختر برج
سلطنت و کامکاری • المؤید من عند الله المهیمن المنان • ابو الفتح محمد حسین بهادر خان
مرقوم رقم اتحاد شده بود بسمع اذعان و قبول متلقی شد و صورت آنست که
مسموع مسامع اقبال شده باشد که در ایام سلطنت ارجمند از برادر و فرزند
و خویش و پیوند و امرا عظام و غیر ذلک اگر سهوی یا تقصیری بظهور پیوسته است
آنرا از نظر اعتبار ساقط داشته • کان لم یکن شیئا مذکورا • دانسته ایم و مرحمت
و شفقت عمیم درباره ایشان نقصان و زوال نیافته و بنسبت فرزند مشار الیه همان
قاعده مرعی است بلکه در قسمت ولایات ممالک محروسه به بعضی اولاد امجاد
ملک استراباد که معظم بلاد است با بعضی از ولایات دیگر بدو ارزانی داشته ایم
و در محلی که فرزند اعز امجد سعادتیار فارس دیده رضاطلبی و فرزندی زایر کعبه
سعادت و ارجمند محمد حسین بهادر بواسطه نفاری که میانه برادران و ابنای

جنس می باشد متوجه صوب استراباد شده بود هر چند از ینجانب التماس نکول و عود
نموده ماء مولش درجه قبول نیافت و منع بسیار نمودیم و اکنون آن عالیجناب
قدم استشفاع در میدان رفع حجاب آن فرزند نهاده اند و صحیفه وداد
مشتمل بر سپارش او فرستاده یقین که آن مقصود بوجه احسن از مکمن غیب
چهره خواهد گشود و جز آثار شفقت و التفات درباره آن فرزند
امری واقع نخواهد بود مترقب آنکه بنوعی که اراده فرموده اند پیوسته حدایق
مخالطت و بساطین مصادقت را برشحات جویبار مودت سبز و سیراب
گرداینده ابواب مراسلات مفتوح دارند صفحه مجد و اقبال از شوایب
غبار زوال و نکال مصفا باد کتابت حضرت شیخ الاسلام بسلطان روم
قمه شادروان سلطنت و اقبال و قبه بارگاه حشمت و جلال از شعشعه بهجه لوای
ظلمت زدای • والله یختص برحمته من یشاء والله واسع علیم • درخشنده
با دو فرق فرقدسای خلافت بی زوال و تارک فلک بهای دولت بی
اختلال بگوهر تاج ابتهاج • وان الفضل بید الله یؤتیه من یشاء والله ذو
الفضل العظیم • افروزنده اعنی آفتاب جهانتاب دولت دشمن گداز
و سایه خورشید پایه سلطنت ابد طراز سکندر کریاس سده چرخ اساس درگاه عرش
التباس اعلیحضرت فلک رفعت ملک صفوت کیوان نصفت سطوت
بهرام صولت خاقان اکبر اعظم خدایگان عرصه عالم آفتاب عالمتاب اوج
و رفعناه مکانا علیا • بدر عالی قدر برج • ولقد اصطفیناه فی الدنیا • تاج
بخش سلاطین کامکار تخت نشان خواقین عالیمقدار شهسوار میدان

عرصه

عرصه خاک فارس یکران افلاک عامر مبانی اسلام هادم قواعد اصنام
کهف الثقلین ملاذ البریة فی الخافقین • الذی انتهت سبل السایلین الی بابه •
واخضرت ریاض الآملین بفیض سحابه • محی مراسم العدل والاحسان •
قامع مآثر الظلم والعدوان • منور مصابیح العلم بانوار الهدی • مسجل
مناشیر الفضل باصناف العلی • شعر • هو الشمس فی افق المعالی و بدره •
وکل ملوک الارض جمعا کانجم • وعمر وجه الارض عدلا و نایلا •
وراعی عباد الله من غیر اثم • ممهد ارکان الخلافة بالعدل والانصاف
مشید بنیان السلطنة بازالت الجور والاعتساف حامی صدق و سداد
و ماحی آثار تمرد و عناد محکم احکام • ولا تلبسوا الحق بالباطل وانتم تعلمون •
حاکم محکمه علیه • یقضی الحق وهو خیر الفاصلین • واقف اسرار علوم
و حکم کاشف استار کریمه • وعلم الانسان ما لم یعلم • بیت
سلیمانی که پیش تخت او شاهان کمر بسته • چو مور استند پیش پایه تخت سلیمانی
سخاوت بین و آبادانی عدلش که در عالم • گدایان بهر کنج خود نمی یابند ویرانی
السلطان بن سلطان بن سلطان معز الحق والحقیقة والخلافة والسلطنت
والدنیا والدین سلطان بایزید بهادر خان رفع الله تعالی وتقدس بالفتح اعلام
و بسط فی بسیط الارض اوامره واحکامه واعز سریر الملک بوجوده وافاض
علی القریب والبعید آثار عدله وجوده بر تارک عاکفان صوامع انشاد ابداع
زایران مسالک ایجاد و اختراع مبسوط و ممدود باد بحق الملک المهیمن الودود

وبعد از تقدیم شرایط سوال از مهب اجابت لایزال در اتقاء نظام عالم
وانتظام امور بنی آدم اعنی دعای دولت بی زوال در استقلال وظلال
محاب بارگاه جهان پناه وموقع خواطر نواب کامکار خلافت دستگاه
که مقبل شفاه ومعهد جباه خواقین عالی جاه است میکرد دکه سنت سنیه
آلهی وسابقه جلیه فضل نامتناهی بروفق سنة الله التی قد خلت
من قبل ولن تجد لسنة الله تبدیلا جنان وارد گشته که شمول اثر تعقد پادشاهی
عظیم الشان وقبول نظر ملطف وتعطف ایشان بزمرهٔ متشبثان اذیال کرامت
من اکرم عالما فقد اکرمنی عاجلا مستتبع حصول مرامات آن طایفه
گردد تا بدین وسیله اجلا مستعقب فوز مرادات اخروی که از جمیع مآرب
لب لباب بلکه مطلب حقیقی ومقصد اصلی اولی الالباب است تواند بود
ومع ذلک حل عقده که با عانت کثرت لشکر وسعت کشور تیغ نیابد
بدان سبب عرصهٔ ظهور تواند نمود وبحمد الله تعالی ومنه وافضاله
که سابقهٔ عنایت ایزدی وبدرقهٔ کفایت سرمدی از بدو ظهور تباشیر صبح
دولت ارجمند تا هنگام ارتفاع آفتاب جلالت بی گزند بهر جا وهر حال
رفیق امانی وآمال بوده است ونتایج وخصایص آن کالبدر الساطع
والبرق اللامع بر عالم وعالمیان ظاهر وهویدا است واین موهبت بی عیب
بلا شک وریب از نخست خجسته رای منیر وهیا الحمد لله الذی صدق وعده
ونصر عبده واعز جنده وهزم الاحزاب وحده

مهر صفت

مهر صفت در همه جا فیض نور بهره رساننده نیز دیگر در
جون یمن مکرمت عام وموهبت بی انتها واختتام بعضی از نزدیکان
دور ودعاگویان از دولت تقارب مهجور با مواج تعارف مغمورند
وبا فواج تواتر لطف مسرور وابتغی مستلزم شکری دیگرست
رجا واثق ووثوق صادق که این ادعیه از کلک اجابت برقم قبول تجلی
یابد واز گنجور گنجینهٔ وقال ربکم ادعونی استجب لکم بقبول نقد تمام
عیار اخلاص بی انتقاص شتابد انشاء الله وحده العزیز منابر جهان بخطبهٔ
دولت پایدار ومدار پس زمان بذکر آثار خلافت گردون مدار گرامی باد

کتابتی که این فقیر بحضرت شیخ الاسلامی نوشته حدایق روضهٔ اسلام وبساتین
گلشن ملت حضرت سید الانام علیه افضل الصلوات واکمل السلام برشحات
زلال برکات حضرت معالی منقبت هدایت مرتبت فلک منزلت
مخدومی ملاذ الانامی شیخ الاسلامی دام الله تعالی ظلال افضاله الی یوم الدین وخلد
میامن برکاته بین الاسلام والمسلمین تازه وسیراب باد ومحروسه ملک
ودین بیامن وجود فایض الجود آنحضرت مصون از وصمت زوال وانقلاب
بهر امعروض رای قدسی انتما که مطرح اشعهٔ انوار غیبی است آنکه درین مدت
که از شرف ملازمت محروم گشته بنوازش نامهٔ گرامی مفتخر نشده اما چون
توجه ضمیر اکسیر تاثیر بجانب حال خود میداند خاطر حزین مطمئن است ملتمس
آنکه گاه گاه بخامهٔ درربار گوهر نثار خط کرم بر حرف نسیان کشیده بارقام
شفقت آثار مسرور گردانند ثانیا آنکه نشان همایون که در باب رعایت

جناب فضایل مآب مولانا نور الدین محمد غوریانی عز اصدار یافته بنظر انور
خواهد رسید وچون بیامن اشفاق بندگان حضرت اعلی که درباره او در جه
وقوع دارد بی تحریکی آن نشان صادر شده یقین است که در تنفیذ آن
اشارت خواهند فرمود زیادت ابرام شرط نیست ظل ظلیل بر مفارق
اهل اسلام ممدود باد **رقعه که این فقیر ضعیف بیکی از فضلاء روم نوشته**
نسیم الصبا سر جانب الروم اقترب جنابا بیردم العلب لثم تراب
تشرف تقبیل التراب تخشعا وبادر الی تعظیم سدة بابه
تحفهٔ ضراعتی که همراه محمل شوق واضطرار بنظر فرخنده آثار ارباب اعزاز واجلال
رسد متاع ادعیه بی ریا سزد وهدیهٔ تحیتی که مصحوب قافلهٔ انکسار وافتقار
بذروهٔ محفل فلک مماثل اصحاب فضل وافضال ترقی نماید بضاعت اثنیه
بی دعا شاید لاجرم صحیفهٔ نیازمندی وجریدهٔ آرزومندی از ارقام تکلف
ونقوش تصلف معرا الاتواست وآئینهٔ اخلاص از شوایب زنگ دعوی مبرا الصفو
صواب موافق هدا مرفوع رای اصابت انتما که مطلع اشعهٔ هدایت است
آنکه درین اوقات خدمت مولانا اعظم زین الفضلاء بین الامم مولانا عنایت الدین
محمد مشهدی از آن حدود رسیده مشام روح مشتاقان روایح اعتقاد راکه از مهب
شوق منتظر انفاس انی نفس الرحمن من جانب الیمن بودند از نکهت شکر احسان
وعواطف وامتنان حضرت خلافت پناهی سلیمان مکانی سکندر نشانی خلد الله
ظلال سلطنته علی العالمین وآنعالیجناب حشمت مآب همگنان را مسرور ومشکور
گردانید واز حسن ادای سپاس گزاری ولطف بیان حقوق شکرگذاری او مواد

عقیده

عقیده واخلاص متضاعف گشت ومأمول آنکه چون طواف کعبهٔ آن آستانرا
بر مراقبت احباب ومصاحبت اصحاب وتوطن وطن مألوف واستقامت مستقر
معهود راجح دانسته اقبال آن متوجه ملازمت گشته او را بطریق معهود بلکه زیاده
از عطایا مرفود وسرافراز فرمایند ومخلصانرا بظهور این عواطف وشمول این معاطف
مستوثق ومستظهر شناسند حالکند قوافل سعادت بمحل ارادت مزین وآراسته باد
کتابت همایون بشیخ محمد لاهجی لوایح فصوص ولایت ولوامع شموس هدایت
اعنی رقم زدهٔ کلک فیض آثار ونگاشتهٔ خامهٔ بدایع نگار جناب کرامت مآب
دراست ایاب معارف دثار الذی عجز الواصفون عن وصف ذاته ونهر فرد
العارفین عن نسایم برکاته قطب الحق والحقیقه والدنیا والدین محمد اللاهجی
لازال مصباح الهدایت لامعة بانوار فتوحاته در اشرف زمان واسعد اوقات
واوان جمن ارادت واسترشاد را نضارت بخشید وحسن ظن واعتقاد را
موجب ازدیاد گردید ومواد استظهار واعتضاد وسرمایهٔ التجا واستمداد را
مورث تضاعف وتزاید گشت در مقابله آن ملاطفهٔ شوق انگیز ومفاوضهٔ
محبت آمیز مدحاتی که از فضای نزهت افزای روضهٔ اتحاد با شمام عطر سای گلستان
اتحاد آمیخته باشد متحف ومهدی میدارد وامیدوار جنانست که در اوقات
زاکیات وساعات متبرکات که مفتاح النجاح مرآت صلاح وفلاح ونهایت
الادراک عارفان سره روا فراح است از گوشهٔ خاطر محو نفرمایند رجاء واثق
ووثوق صادق است که بشرف اجابت مقرون خواهد بود هدایا وتحف
آن مهبط عزو شرف از مکین سعادت تزیین عتیق که برسم فوات لازم البرکات

آیة الکرسی ثبت یافته ارسال رفته بود و خلعت سندس منزلت خاص از روی اعتنا
واختصاص فرستاده بودند از ایصال خدمت قدوة السالکین و زبدة الناسکین
سالک مسالک الطریقة مواظبت النوافل والسنن شیخ کمال الدین ابو الحسن
دامت برکاته رسید و خاطر مستبشر شد آن را بعز قبول نظر رسانیده مامول
آنکه از صفایح شیمه شمسیة اللوایح که مرآت انوار چهرهٔ مراد حقیقی است
محو نفرمایند و در محل اجابت دعوات از خاطر قدسی مآثر بگذارند شجرهٔ
وجود طالبان برشحات فیض زلال سرسبز و سیراب **کتابت بهمایون بیگ رستم بیک**
بعالیجناب سلطنت مآب اخوت انتساب معدلت شعار نصفت دثار مستجمع آثار
وما مِنّا الّا لهُ مقام معلوم مستفیض انوار السلطان ظل الله یاوی الیه کل مظلوم
بقیهٔ دودمان عظمت و کامکاری نقاوهٔ خاندان دولت و بختیاری جلال السلطنه
والدنیا والدین رستم بیک رفع الله تعالی فی الاسلام اعلامه و نفذ بین الانام
اوامره و احکامه زواهر جواهر تحیاتی که از طیب نفحات مشک سای ریاحین
ریاض انس نکهت پذیرد و نفایس عرایض تسلیماتی که از اشعهٔ انوار عالم آرای
آن زاویهٔ وداد فروغ گیرد ابلاغ داشته عوالی همت گردون اساس
واعالی نیت خورشید اقتباس بر ارتقاء مدارج جاه و جلال و اعلاء مراتب
عز و اقبال مصروفست و از بخت ارجمند آن مهبط آثار خسروی و مطلع انوار کسروی
منتظر آنکه میامن توفیقات سبحانی محافظ احوال و مبهج آمال آن خسرو صاحب
قران بوده بمدارج سنیه و منازل بهیه رفعت بخشد انه قریب مجیب
همواره آنهار آرای ملک آرای آنکه بر عالم و عالمیان ظاهر و باهرست که صورت

البجا

البجا و ارتباط جناب سلطنت مآب مرحوم میرزا حسن بیگ که بنسبت
اینجانب از کمال اشتداد حکم مبانی سبعا شداد داشت بوجه نهج منتهی
گشته و اخلاق مغفرت شعار جناب مشار الیه رعایت اخلاص نموده سلاسل
اعتضاد چگونه مستحکم داشته خصوصا برادر غفران شعار یعقوب بیک
نور مضجعه که از عمدهٔ خلوص اعتقادش نه چنان مورث مواد اتحاد گشته
بود که کلک سوگوار فقیری از عهدهٔ تسطیر و تحریر آن بیرون تواند آمد الحمد لله
که نوبت جهانداری و فرمان روایی بر حسب مؤید عاطفت یجعلهم ائمةً
و یجعلهم الوارثین بدانجناب سلطنت مآب انتقال پذیرفته و بحکم منطوق
الحب یتوارث بر ذمت همت همایون لازم و متحتم که مراقبت
و مراعات طریقهٔ سابقه بهر حال مرعی و مسلوک باشد سلطنت مآبا از جلوس
شریف سریر سادهٔ سلطنت و حادثهٔ نازلهٔ برادر غفران شعار مشار الیه اگرچه
تا غایت مدت متمادی متخلل شده اما چون ادای مراسم تهنیت و تعزیت
را در سنت سلاطین جم جاه و خواقین حشمت دستگاه تاخیر و تسویف
چندان محل نیست و درین مدت بواسطهٔ سوانح روزگار در عهدهٔ توقف
مانده بود و درینوقت معتمد الخواص السابق فی مضمار الاختصاص ربان علی را
که از معتمدان خدمتکار و مخصوصان قدمت آثار بشرف محرمیت تمام امتیاز
دارد فرستادیم تا بمراسم تهنیت ملک موروثی و قواعد تعزیت اقربای مدار
نامدار کامکار بجای آورده رابطهٔ مودت را اشتداد دهد و التماس سعادت
فرزندان عالی که ابوتراب میرزا و محمد حسین میرزا که بسبب غرایب تقدیر

گشت
دولت بحیر مقرون
بانی از شدت مرض که طاری شده بود و بیمن همت احبا
تو هم بخود راه داده روی آمال بدینجانب آورده اند مطموع آنکه چون طریقهٔ
سابقه بین الجانبین رسوخ یافته که انهدام آن بنیان از قبیل ممتنعات
راه و رسم مغایرت طی فرموده فرزندان مشار الیهما را بدین جانب
روانه کرده اند و پیوسته مراعات این طریقه را منظور داشته در سوانح
احوال اعلام و پیغام لازم دانند که مامول آنست که فواید دینوی و اخروی
از ینجانب بحصول پیوندد **کتابت پادشاه شیروان** عالیجناب سلطنت مآب
خلافت انتساب امانت نصاب خلافت شعار شهنشاه اعدل اعظم خسرو کیوان
قدر کواکب حشم **شعر** ملیک ملوک الارض قدرا و رفعة و اجلاهم بین الانام بکرما
عمدة الخواقین فی الآفاق اسوة السلاطین بالارث والاستحقاق **بیت**
مه سپهر شرف سایهٔ پروردگار شاه خجسته یمین خسرو فرخ یسار
مهد الله تعالی قواعد الاسلام با عمدة الدوله نفحات عطرسای اخلاص
که شمایم نسایم آن از ریاض گلزار جنان مخبر بود و نسمات مشک آسای اختصاص
که روایح فوایح آن از ریاح مرغزار جنان منبی باشد متحف داشته بارسال
ادعیه استدامت دولت و اهداء اثنیه استقامت مجاری امور ملک یاد
و ملت مذکور مجلس عالی منقبت گردانیده همواره قصوی امید جاوید برازد
مواد دولت و مکنت معطوف است انه قریب مجیب هذا مرفوع ضمیر
منیر عقده گشای و معروض رای ملک آرای که مهبط انوار سعادتست
آنکه مخاطبهٔ شریفه علیه و مفاوضهٔ کریمهٔ جلیله که از آن سپهر مجد و اقبال

وملک

وملک فضل و افضال نازل و وارد گشته بود در امین ساعات و اسعد اوقات
مورث استظهار و منتج اعتصام تمام گشت و صحت ذات ملکی ملکات
و استدامت دولت با برکات که فحاوی مطاوی آن واضح و لایح بود
سبب شکر ایزدی شد الحمد لله علی نعمایه منتظر آنکه پیوسته بهمین طریقهٔ
رضیه و وظیفهٔ مرضیه باب ایراد رسل و رسایل را مفتوح داشته
بجز تیسیر انتظام مرام مبتهج و مسرور گردانند و بخدمات مناسبه
مأمور سازند سحاب عواطف همیشه فیض بخش و سایه گستر باد
کتابت که بخواجه عطاء الله بردم نوشته شده صحیفهٔ نگاشته خامهٔ گوهربار
وداد و سفینهٔ رقم زدهٔ کلک بحر آثار اتحاد از جانب مکارم دثار مودت
شعار محبت آثار عمده اصحاب المعطوفة والوفا قدوة ارباب الصدق والصفا
خواجه کمال الملة والدین عطاء الله بلغ غایة ما یتمناه که از مهب ریاح
موانست و مناسبت بمحض ریاض موافقت و مرافقت الشعاب
پذیرفته بود و وارد گشته کالنور فی السواد والسرور فی الفؤاد در اطیب
ازمنه و اوقات ایراد یافت **رباعی** آمد ز برش صحیفهٔ فرخ فال
با حرف وفا و مهر سر تا سر دال مملو صدفی ز گوهر فضل و کمال
درجی ز جواهر شرف مالامال انچه ظواهر سطور و بواطن خطوط فایز
السرور شد از فواید عطوفت و اشفاق و مراسم رعایت و وفاق
در باب رهنمونی مراسلات و مرابطات با خدام مخادیم آنجایی
ناطق و سابق بود مرضی خاطر گشت مامول آنکه متعاقب رسایل و تواتر

احوال ملکی خصایل را لا انعم داسپته فراموشی جایز ندارند سعادت ابدی
و توفیقات سرمدی حامی باد مکتوب ابلغ تسلیماً با رسال مبهجتی
الی مفضل احسانه متکاثره یا گرباید اللطف بین اولی النهی بذول عطوف
فضله متواتره زواهر جواهر خدماتی که از طلوع اشعهٔ صفوت آن حذقه
ذوی الابصار فروغ گیرد و طرایف شرایف دعواتی که از شمیم فوایح
نکهت آن مشام اولی الالباب استنشاق پذیرد مذکور مجلس عالی
و مطروح محل متعالی عالیجناب وزارت پناه آصف نصاب شوکت
دثار حشمت آثار مهر سپهر دولت و اقبال بدر فلک جاه و جلال العارج الی
معارج العز فی خلود الدولة الباقیة الفایز الی مدارج الجود فی دوام الحشمة
العالیه مد الله تعالی ظلال رافته الی یوم الدین نظاما داشته اسباب
تیسر آمال و امانی و آثار نهج مبانی دولت و کامرانی را از مکمن غیب
و مرصد لاریب مسالت می نماید انه قریب مجیب بعد هذا مرفوع ضمیر
منیر و معروض خاطر خورشید نظیر آنکه حامل ذریعهٔ اخلاص که رابطهٔ او
نسبت این مخلصان بشعور ملازمان مقرونست با اصحاب و متعلقان داعیه
توجه این حدود دارند و حصول مرام ایشان بی شایبهٔ التفات آنجناب
معالی نصاب متصور نی ملتمس از خدام لازم الاحترام آنکه در تنفیذ ادعای
ایشان شفقت فرموده رخصت توجه فرمایند و مرحمت دریغ ندارند
که وثوق تمام بدانست و بخدمات لایقه تنبیه فرمایند تا روابط اخلاص
بدان استحکام یابد شجرهٔ دولت و نهال حشمت بثمرات اقبال مثمر باد
کتابت

کتابت امیر شاه حسین شیخ نجم الدین بجانب عراق ارقام اقلام
بدایع نگار که بدستیاری انامل معجز آثار منشیان عتبهٔ دین و دولت
و منتسبان آن سدهٔ ملک و ملت باشارت عالیه و اجازت علیه عالیجناب
حشمت مآب دولت ایاب شوکت انتساب ملجاء ارباب المکارم
و المعالی مرجع صنادید الاکابر و الاعالی المفتخر بخدمت الاعاظم و الاماجد
الفایز من الله تعالی بحصول المطالب و المقاصد لازال انوار دولته فی الآفاق
ساطعه بجمال فلک الاقبال و بدر الافق العز و الجلال سبب وثوق و اعتضاد
مخلص وافرة الاعتقاد شده بود در اعز ازمنه و اشرف اوقات
اقتران یافت چون فحاوی مطاوی و مجاری فحاوی آن مبتنی بر استقامت
منهاج ذات ملکی ملکات و فراغت پیکر عیسوی برکات بود
موجب ازدیاد شکر ربانی گشت لله الحمد و المنه بعد هذا مرفوع ضمیر آینه نظیر
که مرآت صور غیب و جلوه گاه شواهد انوار لاریب است میگرداند
که در نامهٔ نامی ذکر معذرت واقعه که در حدود آب ارس میان بعضی از
مردم آنجانبی و نوکران این فقیر دست داده بود مسطور بود اگرچه آن
امر بنابر ملاحظهٔ تعرض آن مردم که بنسبت بوداقلی بیک که حسب الحکم
مشغول و انیس و جلیس اینمخلص بود واقع شده بود اما تا غایت
با وجود اضطرار و اختیار در آن امر اینمخلص محجوب می بود و چون
از آنجا معاودت کرده بشرف رکاب بوسی حضرت خاقانی
سلیمان مکانی خلافت پناهی ظل اللهی خلد الله سبحانه ملکه و سلطانه

رسید بعد از ادای شکر عواطف سلطانی که در آنجانب نسبت اینجانب در جهٔ
وقوع یافته بود و شرح آن سوء ادب که از مردم اینمخلص بظهور آمده بود
بعز عرض رسانید آن حضرت را بنوعی نایرهٔ غضب در اشتعال آمد
که می خواستند که نوکران اینمخلص را بسیاست رسانند و بعضی دیگر را
بنوعی تادیب و تعذیب نمایند که سبب اعتبار و انتباه دیگران
گردد که بنده بسبب آن ازامشروحاً بعرض رسانیده استدعاء تجاوز
آن کرد چون خاطر نشان آنحضرت شد از سر خون آن مردم گذشتند
بعد از آن حکم که جهت خدام کیوان جناب اینمخلص صحیفهٔ اعتقاد نوید
که مضمون فرموده در محل بعرض رسانند اما چون در آن اوقات
موکب همایون عازم نواحی هراة رود گشته آن مقام را مخیم سرادقات
اقبال داشت و فقیر را نیز واسطهٔ طاری شده بود که از عز رکاب
بوسی همایون محروم مانده بود این صورت در حجاب تراخی و توقف
می بود تا اکنون که دارندهٔ عنایت نامه بعد از توقف بسیار که بواسطهٔ
شداید مرض که در راه کرده بود در عاشر رمضان رسید و نامهٔ گرامی
رسید و حجاب انفعال برجا و استظهار مبدل گشت والحق در مقابلهٔ آن لطف
بیدریغ چه معذرت توان خواست بیت ما شرمسار مانده ز تقصیر های خویش
لطف تو خود نمی نگرد خوب و زشت ما مستدعی از مکارم اخلاق پیوسته
با رسال رسایل مفتخر ساخته بخدمات لایقه ممنون سازند و از صحیفهٔ
انور محو نفرمایند شجرهٔ دولت بتربیت سحاب سلطانی بارور و سایه گستر باد
کتابت

کتابت حضرت اعلی به یعقوب بیک عالیجناب گردون قباب خلافت انتساب
نصفت ایاب احسن السلاطین کامکار رانجت خواقین عالیمقدار مظهر اسرار
ربانی مطرح انوار صمدانی الموفق بتوفیقات السرمدیه المؤید بتاییدات
الازلیه و الابدیه الفایز بمواهب الله العلام الغیوب معین السلطنة
و الدنیا و الدین یعقوب بیک نصب الله تعالی لواء خلافته فی الدهر
مخلداً نفایس دعواتی که ذخایر خزاین سابقهٔ آتاه الله الملک
و الحکمة و علمه مما یشاء بزواید فواید و ضواعف شرایف آن تصریح
یابد و لطایف ضراعاتی که دقایق معادن عادقه و الله یؤتی الملکه
من یشاء و الله ذو الفضل العظیم بجواهر و زواهر و لآلی متلالی آن موشح
تزاید پذیرد نثار بساط فلک انبساط گردانیده مستدعی استدامت امور
مملکت فسیح الفضا استقامت مهام دولت کیوان ارتقایی باشد ان
ربی سمیع الدعاء بعد هذا ارقام صحایف ضمیر غیبی طوایف آنکه چون همواره
دواعی نیت و دیماوی همت مجد و مجتهد بر آنست که ضوابط روابط
اتحاد و مودت و معاقد قواعد اعتقاد و محبت بین الطرفین چون مبانی
سبعاً شداد اشتداد پذیرد و روز بروز مزید درجات موافقت و مرافقت
در عرصهٔ روزگار و صفحهٔ لیل و نهار سمت اعتبار و اشتهار یابد بنابران در نیت
باستعلام و استفسار مجاری احوال و مناهج امور اقبال خجسته مآل ملتزم گشته
متوقع است که همیشه ابواب ارسال رسل و رسایل و اعلام کیفیت حشمت و دولت قدسی دلایل را
مفتوح داشته بنیان رفیع الارکان وداد و اتحاد را ممکن دانند و اسباب مغایرت

من کل الوجوه منقو دتمم ندکه امید بعنایت ربانی وفیض فضل سبحانی جان ذات
که طرح بناء استوار وفا و وفاق و وضع اساس پایدار اتحاد واتفاق بنوعی رسوخ
واستحکام یابد که نتایج آن بزودکار را خلاف نامقدار واحفاد عالیمقدار تبار
عاید گشته کارنامه ارباب دین ودولت ودستور العمل اصحاب ملک وملت گردد
زیادت اطناب مقتضی با ملال واسهاب است شجره خلافت ثمرات معدلت مزید باد

رقعه که یکی از دوستان نوشته شده تا از فضای گنبد دوار واقضای
فلک تیز رفتار خرگاه دولت پناه چون دورهاله بر حوالی ماه منزل بمنزل مرحله
پیماست قطرات اشک حرمان چون رشحات ابر نیسان دست غم را کل ولاله
اندوه ملون دارد بیت خیمه زد آن ماه و از اشکم بصحرا لاله شد
موجب باریدگی باشد چو مه در هاله شد ٭ گاه در بحر اشک از حباب بحساب
اردوی سعادت فرجام را نموده پیدا وگاه از تیر آه حسرت بر فلک
خیمه مثال بارگاه سعادت پناه را اقبال هویدا بیت تا باردوی همت خیمه زنم مهر سماعت
تیر آهم بسوی خیمه افلاک رود ٭ اکنون امیدواری از طلوع کوکبه آفتاب
اقبال وظهور تجلیات شعشعه خورشید وصال آنکه گل نم دیده بیکر غم دیده که محتاج
آب سپهر خرمی است از ریاض کامرانی واز بهارستان شادمانی طراوت ونوا
پذیرد رباعی باز آی و درون جان من منزل کن یا جای درون دیده یا در دل کن ٭
یا تیغ جفا بکش مرا بسمل کن القصه بیا فکر من بیدل کن رقعه که از لطف در
بارهمایون به پهلوان درویش محمد نوشته شده ای زمره مؤبدان همه محتاج
داده همه مهتران دوران باجت ٭ بر چرخ رسیان سر که خدا ساخت بلطف

برتارک

برتارک سروران دوران تاجت ٭ دردانه درج پاکی ولولو لالا صدف چستی
وچالاکی فرزانه مؤبد پهلوان درویش محمد بلطف یگانه مقرون وعنایت
خسروانه میمون بوده بداند که در وقتی که پهلوان انیس ومرزبان جلیس پهلوان
محمد چهره فنا را در آینه مرگ ندیده بود وصدای زنگ رحیل از تیر بلا تیک اجل
نشنیده دایم عرض حالت سوال حاجت بپایه سریر اعلی لازم میداشت
اکنون که مرغ روحش خروش خروس ارجعی شنیده کبک سان میل
بکوهسار عدم نموده آن موی شکاف نکته پرداز وآن غریب دوست
غریب نواز بجای اوست که هیئت آن پیشرو قوم را از دست ندهد که دستگیر او همان
خواهد بود قطعه گرچه آن فرزانه از ارباب حاجت رخ نهفت ٭ خیل محتاجان با حسان حق حاجتمند باد
شد بلال از دهر اما کم نشد بانگ نماز ٭ پهلوان گو رفت عمر خویش و خویشاوند باد
رقعه دیگر بهمان طریقه آنکه در وصف پاکی ذاتش ٭ احتیاج دلیل وحجت نیست
نکنم وصف ذات میمونش ٭ زانکه او را بوصف حاجت نیست
یگانه که چون در هنگام چرخ جنبری بنیاد دعوی نماید یک تیز رو قوم جز بمیدان
آمنا وصدقنا نگشاید فرزانه که هر گاه در معرکه فلک طاس باز چون کبک دری
جلوه کند خروس صبح آینه فام جز نغمه تحسین او نسراید بیت
هر چند یافت مرتبه هرگز دگر نکرد ٭ با خاص وعام واصلی ولولی سلوک خویش
خوش نغمه که تا بفلک رفته نغمه اش ٭ در چرخ رفته زهره بی چرخ ودوک خویش
روشن طبع آینه ضمیر پهلوان محمد کشتی گیر بداند که عرضه داشت که مصحوب
حافظ غیاث الدین محمد دهدار معروض پایه سریر مصیر گردانیده بود رسید

مضمون معلوم گشت متعاقب آن خبر رسید که بحسب تقدیر ایزدی سیلی خطرناک
از نواحی آستانه ملایک آشیانه حضرت مقرب باری گذشته نعمت آباد را مجبور
ساخته بوده وآن پهلوان فرزانه جمعی از غریب وغریب زاده را خجابجه
عادت میمون باشد بسیلاب فنا داده خود را از آن مهلکه بیرون جسته
بغایت غریب نمود می باید که گاهی حالات را عرض کرده متعاقب
عرض حالت وسوال حاجت لازم داند رباعی ای جمله ارباب هنر را سرور
هر که که نماید زپی قصد هنر ٭ از انجم چرخ باید اورا بهره ٭ وزنوک هلال زیبد او را نشتر
رقعه دیگر بهمان طریقه ای آنکه جدا از صحبت بهجت نیست ٭ بر فضل تو
هیچ حاجت حجت نیست ٭ وصفت نکنم که ذات میمون ترا
از غایت پاکی صفت حاجت نیست ٭ یعنی دردانه صدف طریقت وموی شکاف
رموز حقیقت پیر روشن ضمیر پهلوان درویش محمد کشتی گیر آنکه در پاکی او
کسی را سخن نرسیده ودر سخن او هرگز هیچکس را ناخن گیر نکرده بیت
آنکه مه بر فراز چنبر چرخ ٭ هست پیش جمالش آینه دار ٭ پهلوانی دگر به پاکی او
گر بود در جهان عزیب شمار ٭ بعنایت بیدریغ مخصوص بوده بداند
که مدتی شد که رایات نصرت آیات پرتو مرحمت بدین دیار انداخته
با وجود آنکه نشان مشتمل بر پرسش احوال او فرستاده شد تا غایت عرضه
داشت او نرسید از وبغایت عزیب نمود ومعلوم نیست که نسبت که عمل
کرده وبچه حجت از نشتر طعن واعتراض خلاص خواهد شد بیت
نتوان یافت بگیتی ز وفا هیچ اثر ٭ گر بغربال به بیزند جهان را یکسر

می باید

می باید که پیوسته آینه اخلاص را بی زنگ داشته همراه پیک صبا وشمال عرض
واستدعاء خود را لازم داند رقعه که یکی از اهل نغمه نوشته شده
نصیب من ز تو گر درد واه می آید ٭ خوشم که یاد منت گاه گاه می آید ٭
صحیفه دلاویز وفا و وفاق وصفحه شوق آمیز تعطش واشتیاق که چون گلبرگ
بهاری مرغ دل را موجب نوای ناله وزاری گشت وبنکهت روح پرور آن
خاطر عشاق پریشان از سر وسامان گذشت معتکفان زوایه ناشادی را زبان
حال بدین ترانه مترنم است بیت قانون عیش ماند بهد نغمه مراد ٭
گز تاب گوشمال غم دهر ساز یافت ٭ ومقیمان بادیه نامرادی را که لسان مقال
بدین زمزمه متکلم بود که بیت دوریکار فلک رسم جدایی انگیخت ٭
تا دین دایره کی باز بهم پیوندیم ٭ از ورود رقعه دلفریب اطمینان تمام حاصل شد
وخرمی بغایت روی نمود آوازه طرب وشادمانی وغلغله سپهر دوار را
از دایره چنبری متجاوز با دکتابت خانقاه بیرون عراق چون ارکان عمارت
خیرات را کتابه حسن عهد ٭ وَيُوفُونَ بِالنَّذْرِ وَيَخَافُونَ يَوْمًا كَانَ شَرُّهُ
مُسْتَطِيرًا ٭ مؤور ومعین است وبنیان مبانی صدقات بشرف خلوص
نیت ٭ وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا ٭ مشرف
ومزین لاجرم بحکم رای وفاکیش صلاح اندیش حضرت سلطان الاعظم
خاقان الاکرم حافظ بلاد الله عن طوارق الآلام حارس عباد الله عن
حوادث الایام السلطان بن السلطان بن السلطان معز السلطنة
والخلافة ابی الغازی سلطان حسین بهادر خان خلد الله ملکه وسلطانه بنای

این خانقاه معارف پناه و مدرسه مقابل آن امر فرموده و پیشداران
آن برین وجه رخ نمود که چون بندهٔ درگاه المترف بزیارت بیت الله الراجی
شفاعت النبی المرسل اقل العباد افضل در وقتی که از آستان همایون بجانب
حجاز توجه نمود نذر کرده بود که هرگاه که بدیدار همایون مستسعد گردد بشکرانه
آن مبلغی وافی از حاصل املاک خود تحفهٔ مجلس معلای همایون گرداینده
استدعا نماید که صرف عمارت خانقاه و مدرسه فرمایند که ثواب
آن بروزگار خجسته آثار آنحضرت عاید گردد و علما و فقرا را مامن و مجری
باشد والحمد لله علی نعمایه که درین که بدلالت هادی عنایت
باز بخدمت این درگاه سرافراز گشت بحکم واجب الاتباع بر آن
مبادرت نمود و شرح صدر از زواید سیورغال و دو دانگه حاصل املاک
و هر جهت بنوعی که درنشان همایون ثبت یافته این ماء مول بحصول پیوست
و من الله العون و الرشاد رقعهٔ مطایبهٔ پهلوان درویش محمد
ای کرده به پیک چرخ پیشی صد تیر ‧ انجم شده زنگ باجت بدر منیر
از پاکی تست آنکه نداری عیبی ‧ چند آنکه کنند یک سر مو ناخن گیر
پهلوان زمانه و مرزبان فرزانه آن صدف مروت را گوهر یکتا و آن برج فتوت را
لؤلؤ لالا رباعی ای ساحت سروران معنی تا جت ‧ وی خیل غریب زادها محتاجت
وانان که خروس و کبک و میمون بازند ‧ بخشند بشادی دل خود باجت
آن خویش و قبیله را کل سر سید جواعرد و مفرد پهلوان درویش محمد بعنایت
کارساز و شفقت غریب دوست غریب نواز مخصوص بوده بدانند
که چند

که چند نوبت از روی تاکید و حجت حکم فرموده ایم که هرگاه که از موکب
همایون دور مانده حالت و حاجت خود را بو سیلهٔ عرضه داشت بعرض رساند
و بدستور پهلوان مغفور دایم عرض احوال لازم داشته روی از سنت
او نتابد و از جنبه عبودیت و خدمتکاری بیرون نشتابد چگونه ازین غافل
تواند بود و عرصهٔ تاخیر چون تواند نمود می باید که از روی امیدواری
تمام عرض حاجات لازم داند و شرح احوال خود را و برادران و خویشاوندان
خود را بدین درگاه که قبلهٔ درگاه حاجتمندانست رساند رقعهٔ مطایبهٔ
پهلوان بزرگ پهلوان نامدار و مرزبان روزگار دلؤلؤ لالاء صدق مروت
و بجرید کوکب والای چرخ فتوت و توزید آنکه از سرچشمهٔ اخلاصش از شمامهٔ
صدقش کلالی یافته و بهجهٔ ناج اعتقادش بر صحیفهٔ دهر چون ماه منیر تافته رباعی
آن کو شده نام مفرد ایا مش ‧ مشهور جهان به پهلوانی نامش
چون فهم کند خصم رگ قهرش را ‧ از ترس فتد لرزه بهفت اندامش
آنکه ذات میمون او موجب شادی و طرب است و تیزی طبع موزون او بیگ سپهر را
باعث رنج و تعب آنکه سروران دهر را طلعت او آینه روشن است و مهتران عصر را
جبههٔ اطاعت و خدمتش در گردن قطعه ای سروری که وقت هنر چرخ طاس باز
از پاکی ضمیر تو هر دم سبق گرفت ‧ نقاش صنع رنگ فغنهای کنگ تو
از سرخی و سفیدهٔ صبح و شفق گرفت ‧ پیشوای اهل زنگ و تیربند و سرآمد
خویش و خویشاوند پهلوان مفرد پهلوان درویش محمد بعنایت
و عاطفت مخصوص بوده بدانند که دریوزهٔ حاجت از درگاه شهریاران

حجتی است معتبر و عرض حالت برآستان پادشاهان سنتی است
مقرر بنابران قبل ازین بدان نادرهٔ زمان نوشته بودیم که پیوسته عرض
حاجت بدرگاه سپهر سمات لازم داند درین فرصت که مولانا درویش محمد
اوبهی بآستان همایون آمده عرضه داشت او گذراینده خبر جمعیت
و فراغت اهل آن بکیه بعرض رساینده ضمیر انور همایون خوشحال گشته
قاعدهٔ پرسش و تفقد شاهانه تقدیم یافت و آثار عنایت و عاطفت ما
مشاهده و معاین او شد می باید که امیدوار و مستظهر بوده در مواد
دعاگویی و ثناخوانی افزاید و از قاعدهٔ سلوک پهلوان مرحوم
مبرور بهیچ حال تخلف ننماید و باقی خویشان و خویشاوندان دوستاقان
و خادمان آنجا از خرد و بزرگ بنوید عاطفت بیدریغ امیدوار باشند
و شرایط دعاگویی مرعی داشته همواره عرض حاجات لازم شناسند
وایضا بمثاز الیه صد سال بیک چرخ برندیخ تا جو تو ‧ در راه عشق پاک
روی راد هد نشان ‧ دلهای خلق هر کجا سوی تو آورند ‧ زان سان
که سوی خانه رود مرغ خس کشان ‧ یعنی مرزبان زمانه و پهلوان فرزانه
آنکه در دور گردون که کس از جنبه او بجسته و در دهر بوقلمون که کس از
آفت او نرسته بطالع میمون و بخت همایون از مثل و مانند و خویش
و خویشاوند ممتاز نست پهلوانی که بیت با موی شکافی خود از آن لاف شکست
زآنست که چون استره دایم لب در سنگ است ‧ صافی طبع روشن ضمیر
پهلوان محمد کشتی گیر که بعنایت بیدریغ اختصاص یافته بداند که مزاج مبارک
همایون

همایون در کمال صحت و سلامت و رفاهیت و استقامت است و هیچ گونه مکروهی
بر حاشیهٔ ضمیر انور نیست باید که عنایت بی علت را متوجه آمال و آمالی
خود دانسته پیوسته عرض حالت و سوال حاجت لازم داند سواد کتابت
در نفور و انبساط قافلهٔ حمدی که اولین منزلش رباط سعادت ارتباط
فادخلوها بسلام آمنین تواند بود و راحلهٔ شکری که در جادهٔ طلب و بادیهٔ تعب
شاه راه رب انزلنی منزلا مبارکا و انت خیر المنزلین تواند نمود راهنمایی
سزد که ره روان وادی عنایتش را سر منزل موهبت مرحله ایست و کاروان
بوادی مکرمتش را دلیل هدایت بدرقه و هو یهدی من یشاء الی صراط
مستقیم اما بعد بر ضمیر طایعان کعبهٔ آمال و عاکفان قبلهٔ اقبال نخواهد بود
که سالکان مسالک دین و سایران منازل یقین چهرهٔ مرگ را در آینهٔ زلال آسایش
سراب دیده اند و از خوان الوان دهر چاشنی کرم و سرد روزگار چشیده
کاروان سرای عالم امکان را اصلی کاشته بیت ازین رباط دو در چون ضرورتست رحیل
رواق و طاق معیشت چه سربلند چه پست غرض ازین مقدمه آنکه در تاریخ سنه
احدی و تسعمایه که عمارت این منزل مبارک که از آثار خیر خواجه رضی الدین مودود
بن لحد در تاریخ سنه ۹۳۷ اتفاق بوده روی بانهدام و اندراس نهاده بود
یکی از زمرهٔ خدام درگاه سپهر احتشام حضرت سلطان الاعظم الخاقان الاکرم
خلاصة الماء والطین ظل الله فی الارضین کهف الثقلین ملاذ الخافقین معز
السلطنة والخلافة والدین ابی الغازی سلطان حسین بهادر خلد الله ملکه
و سلطانه بامداد توفیقات سبحانی و به نیت صافی رویت بر احداث

آن مبادرت ورزیدوان نازلان وواردان اینمنزل استدعی نمودکه علی اول ابداعه
خیر یاد آرند و در ذیل آن بانی تانی را از حاشیه خاطر فرو نگذارند ربنا تقبل
منا انک انت السمیع العلیم رقعه که بحضرت مولانا معین الدین واعظ واقع شده
ای تارک ارباب هدایت را تاج وز بحر تو یک قطره محیط مواج
جون لمعه نور صبح در ظلمت داج عالم بفروغ شمع رویت محتاج
نقطه بسمله صحف هدایت ازلی ونقش فاتحه مضاعف عنایت لم یزلی مزین
اطباق اوراق روزکار بجسته آثار عالیحضرت حقایق شعار معارف دثار شریعت آثار
هدایت منقبت ولایت مرتبت تقوی مآب مکارم ارباب ذوی الهمم العلیه و
المدابح البهیه مرشد طوایف الانام بقیة السلف الکرام قدوة الاماجد و
الاعالی لا زال کاسمه معینا للناسکین ومغیثا للمساکین باد و پرتو انوار آفتاب
باطن قدسی مواطن به مرآت قلوب اصحاب ارادت ساطع وافاضه
سوانح بدیع بر خاطر اهل طرب لایح ولامع هذا مرفوع سده کرامت شعار
آنکه درینولا جناب سیادت مآب نجابت انتساب سید رضی الدین ابو المعالی
مد ظله العالی بدینجانب تشریف فرموده خبر خیر استقامت وصحت مزاج اشرف
با شمایم التفات خاطر فیاض مستشتقان روایح عنایت آورد بیت
باد سحر که رسید واز تو سلامم رساند وز من بیدل ستاند جان بجواب سلام
لله الحمد والمنه که ذات ملک صفات لازم البرکات از مکاره زمان در ضمان امان است
ومجاری احوال بر وفق رضاء ملک منان امید آنکه سراج وهاج ارشاد وافاد
در کاشانه حیات جندان فروغ بخشد که لوامع نور آن بغره غرا صبح نشور

اتصال

اتصال یابد شجره طیبه هدایت در بوستان اسلام بارور وسایه گستر باد نوشته نامه
که یکی از اخوان نوشته شده گیتی که قرارگاه رنج والم است
عیش وطربش سراسر اندوه وغم است عاقل ننهد بساحتش رخت وجود
کان مرحله منزلی ز راه عدم است جون ذایقه حیات را جشیدن شربت
اجل ناچار است وگوش هوش را شنیدن زمزمه فنا بر عجز واضطرار زمام ارادت
بدست قاید توفیق باید سپرد وعنان مراد را بسر پنجه قضا داده از روی دوام
وخلود نباید برد له الحکم والیه ترجعون انشاء الله آن یگانه روزگار در زمان
حیات از عمر دوستکامی ممتع وبرخوردار باشد بعد هذا انهای رای شریف آنکه
بواسطه ستیزه روزگار بی اعتبار وستمکاری جرخ دوار آن برادر باجان ودل برابر را
بعد از انواع سعادت واصناف مرادات که دست داده بود وبدان نسبت
محسود جندین هزار خلایق شده حوادث روی نمود که موجب تحیر جنین که
حالا ذکر شمه از آن مستلزم اندوه گوینده وشنونده ونویسنده وخواننده است
گشت اینمعنی بجز تقدیر آسمانی وقضای ربانی امری دیگر نتواند بود واکنون
جون هواخواهی ونیک اندیشی این فقیر از بدایت حال تا نهایت کار آن برادر
را محقق بوده وهست از روی نیکخواهی التماس آن دارد که بر کرد احوال
واعمال خود گشته از هر جه نباید ونشاید استغفار نموده دست در ذیل انابت
زند وبحضرت واجب الوجود بنوعی باز گردد وتصور اموری که نامناسب
بوده باشد در ضمیرش هیج حال نگذرد وبعد از توفیق اینمعنی روی
امید بآستان حضرت ولی نعمت که حقوق ظاهر ایشان بر عالم وعالمیان

از آفتاب روشن ترست آورده خاک روبی آن درگاه را شرف روزگار
وپیرایه افتخار واستظهار خود شمارد ویقین داند که اگر درینمعنی تغافل ورزد
یا در ادراک آن موهبت تساهل نماید محنت والمی که در حیطه امکان
گنجد بالخاصیه روی خواهد نمود واثر کدورت کیمیا تاثیر آنحضرت
را هیچ گونه علاج وتدارکی نخواهد بود زینهار وهزار زینهار که درین باب
مساهله ننماید که این ضرر مستلزم گزند جانست بلکه موجب خطر ایمان
زیادت جه نویسد توفیق رفیق انشاء مرقع حضرت میر تا مرغ ملمع
بدیع الابداع سپهر برقاع ظلمت وشعاع واللیل اذا یغشی والنهار اذا
تجلی ابلق فام گشته ونا صحیفه جریده بیضای ظلمت فرسای مهر
بتوقیع لازم الترصیع واللیل اذا عسعس والصبح اذا تنفس موجب
نور ظلام آمده خامه عنبرین شمامه قدرت بی قلت که بمداد مشکین
سواد جف القلم بما هو کاین رطب اللسان است وقلم قطعی رقم خلقت
سبعلت که بسطور هدایت اول ما خلق الله القلم عذب البیان بر اطباق
اوراق کن که بمصدوقه مصدقه وفی نسختها هدی ورحمة سمت اتصاف
دارد جان تعلیق نموده که اتمام واستتمام مرد قایق فرقانی واکتشاف
واستکشاف مبانی سبع المثانی که از ابداع نوع بشر وایجاد ووضع اجسام
وصور مطلب اعلی ومقصد اسنی آنست بی توسط الفاظ وعبارات
وتوسع اقبال واستعارات میسور وابقاء واستبقاء آن در خلال

مردد

مردد بود واعصار جزیه تبت نقوش کتابی ورقوم خطی میسر نه قطعه
اگر نه قید کتابت بود کجا ماند شکفته معنی رنگین وفکر جان پرور
ز آب سلسلها در جمن اگر نبود نماند از گل وریحان بباغ هیچ اثر
وجون هر یک از فنون بدایع وحروف صنایع را ورد ثناءت واعتلا وبدایع
طبایع سلیمه واذهان مستقیمه آنکه در تحصیل مقاصد هنر از اقتناع امساک
نموده طالب درجه علیا ورتبه قصوی باشند سیما درین صنعت روح پرور
وفضیلت روح گستر که قدح آن بر لسان کریم البیان شکرخای حیات افزای
ناطق الحق الحق قطعه آنکه تیغ قهر اگر بستی بسر کفار را از سواد کوه افکندی بطلان
وانکه گر کلک گهربارش بجنبش آمدی یا فتی هر لحظه فیض از مبدا لوح وقلم
اسد الله الغالب امیر المومنین وامام المتقین علی بن ابی طالب علیه الصلوة
والسلام بدین عظمت رفته که علیکم بحسن الخط فانه مفاتیح الرزق واگر نه
رفعت پایه قدر وشرف این فن والاگهر بر ضمیر غیب آسای آنحضرت محقق بودی
همامه همت عرش پیمایش از سیر مقام ملک وملکوت وطوف مطاف
عالم ناسوت ولاهوت پر توالتفات بر ساحت کتابت نیفکندی
وجندین یواقیت ولآلی متوالی از نتایج کلک بدایع نگار ولایت
آثار بر صحایف لیل ونهار نگذاشتی قطعه ناسفته گوهر بیت زبحر ولایتش
هر نقطه کامد از قلم درفشان او گویی که بوده دیده قدرت انامل
جون خامه در انامل معجز نشان او ونیز امیر بعضی از اکابر دین وامجد
راه یقین بر آن جمله وارد گشته که تعلموا بالکتابه فان الکتابه من هم الملوک

عدم

بس بحکم این مؤیدات سعی موفور و جهد میسور در استکمال و استحصال این
امر از قبیل لوازم است و چون بناء تصاعد و ترقی آن در طرف تقلید
و متابعت قواعدی که در خطوط ماهران این صنعت معمول گشته متقرر
و منحصر ست درینوقت که بیمن ایادی و عون عواطف حضرت سپهر نصرت
جامع این مرقع « یصب الله کما یصب رایات تربیته علی مفارق الطالبین
مخلدا جمعی کثیر و جمی غفیر از صغیر و کبیر که بسلامت فطرت و جودت
قابلیت در ظل ظلیل عاطفت و ارشاد این آستان راه یافته با نامل
سعی رقم مهارت خود بر صحایف دهر می نگاشتند بسیاری از نفایس
جواهر و شرایف زواهر که عبارت از رقم کلک زده کلک استادان
باشد در خزانه کتب جمع گشته بود خاطر قدسی مآثر آنحضرت مستدعی
آن گشت که تهذیب اوراق و اجزا و اساطیر و مناشیر و غیر ذلک را که
مجتمع گشته از فضل و تفریق صیانت فرموده جمع و تلفیق آن امر نمایند
و تمامی آنها را بطرز و وصالی پیراسته مرقعی ترتیب نمایند که در حمایت
حصانت و متانت جلد مامون و محفوظ توانند بود و طالبان را
از آن حظی معتد به حاصل باشد بنابران بعضی از فضلاء خط شناس
و عرفای هنر اقتباس که بحلیه مهارت و وقوف متحلی بودند
مدتی بشواغل آن اشتغال نموده چنانچه ظاهرست ترتیبی
لایق و تزیینی موافق دادند و اکمال و اتمام در علم سبع و تسعین
تا غایه موافق عددی که از آخر این ابیات بطریق جمل استفاد میگردد

داد

داد تاریخ قطعه تا نسخه جهان زینت شد این مرقع « یا بد از و عطارد در کار «
خود بتیهها « بر صفحهای نسرین انداخت سایه سنبل « یا ریخت مشک شوده بر سیم کهنه « طبقها «
پوسید اگر کسی از من تاریخ اختتامش « گویم پی مرقع جمع آمده و د قهها «
والسلام من اتبع الهدی رقعه اخری منشور سعادت دوجهانی
و پروانه کرامت جاودانی که جبهه صبح از نور بیاضش صفا وام
کرده بود و طره شام را مشک سوادش بدنام کرده رسید
و از شبستان امید « لا تیاسوا من روح الله » نسیم صبح خبر د لا وین
لیطمئن قلبی « رساند چون مدلول آن صحیفه عز و قبول از خیر خبر
لازم آلابتهاج صحت مزاج آسایش روح و سرمایه فتوح آورد
واسطه تضاعف وثوق و اعتضاد بکرم « رؤف بالعباد » گشت
حمد الله المنعام و شکرا له بعدد انفاس الانام حال این سرگشته صحرای
تعب و سوخته سموم این بادیه تهب حواله بمودای این رباعی هست
محرومی بلبل ز حریم گل زار « مهجوری پروانه ز شمع شب تار «
بی صبری ماهی که افتد بکنار « چون محنت من نیست ز هجر یار «
جواب مکتوب خواجه محمود تابادی دیوه محبت و داد و صحیفه
مودت و اعتقاد که از گزارش خامه جادو طراز و نگارش
کلک سحر رقم تقیید یافته بود بخوبترین وقتی و بهترین هنگامی
از مطلع اشفاق منور آفاق گشت جواهری معانی که صیرفی
جوهرشناسی بدقت ذهن چون الماس سفته در درج عبارت

غیبی اشارت نهفته بود شمع شبستان بلاغ بلکه شبستان طلب را که هر شب چراغ شد رباعی
مکتوب تو کش نکته غیب است طراز « در بیت پر از گهر ز گنجینه راز «
نی نی غلطم که از پی غیبت و آز « خانی ز بهشت آمده بر نعمت و ناز «
و زلال الفاظ در غایت روانی که ساقی طبع کوثر بیما و معاشر ضمیر عشرت
افزا با شیره جان آمیخته در ساغر عبارت ریخته بود چاشنی مشرب
شادمانی بلکه همشیره آب زندگانی گشت دو سه کلمه در باب
مدحت گذاری و سپاس داری ارقام خامه معجز نظام که سابقا
از مخلصان مستهام واقع شده بود و ایشان او را برحسب « آن بعض
الظن » اثم بر غیر صورت حد مجملی تصور فرموده بوده اند بغایت
عزیب نمود حاشا که بر خامه شکسته بیان غیر مراجی و تعریف واقعی
نفس الامری چیزی تواند گذشت « سبحانک هذا بهتان عظیم » آری
صورتی که بخاطر میگذرد آنست که صفحه انشاء بدیع آنجناب از زیور
شعر عاریست و بستان عبارت ایشان از گل نظم خالی اما مودای مصرع
با آب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را « با بلغ وجهی عند خواست
اوراق روزگار برشحات اقلام گهربار مزین و مجلی باد کتابت مولانا
عبد الحی منشی چون منشی دیوان قضا و طغرا کش مضمون « یفعل الله
ما یشاء » خامه تقدیر بر صفحات کاینات نه بر وفق تدبیر جاری
می سازد بلکه جزم و محقق است که دیده طالب را از جمال مطلوب
مهجور و چهره مطلوب را از دیده طالب مستور میدارد فاما زمره

از عاشقان

از عاشقان صادق الاعتقاد و فرقه از مجانان تجرد نهاد که قدم تعب
در بادیه طلب ثابت دارند جناح نجاح را بامید فلاح گسترده
خفاش وار از انوار تجلی آفتاب فراخور قابلیت و استعداد
خویش بهره ور و فایده بر می گیرند و همچنانکه استحقاق طالبان نسبت
آثار انوار مطالب نیز نمی شاید که متساوی باشد چرا که نتوان ماه
چاه مقنع را در مقابله بدر انوار و چراغ صبحدم را در معرض مهر خاور
آوردن و بحمد الله و منه آثار وجود مهر آثار آنحضرت آفتاب خاصیت
عطارد فطنت برجیس رفعت خلد الله تعالی فواید فوایده « للطالبین
والمسترشدین شایع » تراز آنست که بیان بنان قلم دو زبان
از عهده آن بیرون تواند آمد و کمترین دعاگویان که کمر اخلاص را بر میان
اختصاص بسته همواره فضای میدان اعتقاد را بآب دیده جاروب
مژگان فراشی نمود زبان مقال را بدین ترانه مترنم میدارد بیت
من غایبانه عاشق آن روی مهوشم « بی منت نظر بخیالی از و خوشم «
از حضرت عزت در میخواهد که ناگاه منادی تقدیر ندای « استجب لکم »
در داده هر یک از طالبان مستهیم الحال بی مانع و مزاحم بمطالب
و مقاصد رساند و پرده حجاب تراخی و توقف را « کطی السجل
للکتاب » در نوردد زیادت ازین املال را بتصدیع داشت
سعادت دوجهانی مخلد باد عرضه داشت یکی از سلاطین
آنکه جوید بدعا کام و مرادت شب و روز « آنکه خواهد ز خدا جاه و جلالت همه سال «

وانکه هرگز بهوس منصب شاهی نکند * گرکند جا جو گدایان تو در صف نعال *
بمعرض عرض وموقف جلال می رساند که دایم الاوقات برآینه دعاء دوام
دولت وقاعدهٔ دریوزهٔ جلال وحشمت اشتغال دارد از لطایف غیبی صورتی را
که متضمن دولت درگاه بوس باشد منتظر می باشد * انه یسمع ویجیب *
جون فضایل مآب کمالات اکتساب مولانا نظام الدین عبد الحی مدتی متمادی
است که بمناسبت محبت ومودت قدیم باتفاق خدمت شرف سعادت
ملازمت حضرت مقرب الحضرة دست می داد والحق تا غایت آنچه مقتضای
فضیلت وقابلیت وانسانیت ومروت حال اوست مشاهده رفته ومیرود
امید آنکه جون بقدم اخلاص وعبودیت متوجه آن آستانه است طریق خدمت
وعبودیت اومقبول نظر کیمیا اثر افتد انشاء الله وحده العزیز رقعهٔ اخری
پیوسته مراز خالق جسم وغرض * حقا که همین است وهمین بود غرض
کان جسم لطیف را بجولان که ناز * فارغ بینم همیشه ز آسیب ومرض *
حمدی که سزاوار این نعمت عظمی وشکری فراخور آن موهبت کبری که بیامن
صدق عقیدت وصفای نیت ذات ملکی سمات روی نموده باشد به بیان قلم
شکسته تبیان حکونه سمت تقریر وصورت تحریر یابد لاجرم در اطناب
آن خوض نمی رود انشاء الله تعالی وتقدس که آن پیکر خجسته فال وعنصر فرخنده
خصال از مکاره زمان ونکاید دوران در ضمان امان بوده سالهای بسیار
وقرنهای بیشمار مستدام باشد اخبار سانحه را منتظر وخدمات لایقه را
مترصد است بهرجه اشارت عالی نافذ کردد حمایت ایزدی حامی وکافی بیت

سرمدی کافی باد رقعهٔ اخری جون آرزوی خستهٔ فراق جز ثمرهٔ شجرهٔ اتصال
نیست وجستجوی لب تشنهٔ اشتیاق جز شربت جرعهٔ وصال نی لاجرم
جسم بیمار جز دریوزهٔ آن کاری ودل آتش باز جز اندیشهٔ آن باری ندارد
امیدوار از فیض جویبار خامهٔ آبدار آنکه نهال امید خاکساران را برومند
کردانید کشت زار محرومان خشک سال هجران را از رشحات مکرمت
سیراب کردانید بمنه وجوده رقعهٔ اخری تحفهٔ عتبهٔ والا وپردهٔ معلا
یعنی درگاه ملایک پناه عالیحضرت هدایت منقبت عرش رفعت قدس منزلت
اللهم متع المسلمین برشحات ظلال هدایته * وارشاده جز عجز وانکسار وافتقار
محتاجان اکسیر نظر کیمیا تاثیر جه تواند بود امید که شرف درجهٔ قبول یافته روی
رنکرد پیوسته تضرع متفکران بوادی حرمان ومتحیران کاشانهٔ اخوان آنکه دیگر
باره از توتیای غبار آن آستان اکتحال دیدهٔ رمد دیده نماید وفرق فراق کشیده
را بزلال خاک راه سایند * اللهم اجب الدعاء بحرمت الواصلین والمقربین *
رقعهٔ اخری اشتغال نوایر هجران والتهاب مشاعل حرمان نه جنان متصاعد
ومتواترست که جز بزلال وصال فرخنده فال عالیجناب نقابت پناه مخدومی امید گاهی
اسلام ملاذی مدالله تعالی افادته علی رؤس المحبین والمسترشدین انتفا وانطفا
پذیرد رجا واثق وامل صادق که فسحت تباعد * کطی السجل للکتاب * در نوردیده
کردد عجب که در اوقات محرومی از سعادت ملازمت با رسال نامه سرافراز
نفرمودند التماس آنکه خلاف اینمعنی عمل نموده جادهٔ فراموشی نسپرند وبمهمات
لایقه اشارت عالی دریغ نفرمایند رقعهٔ اخری رقعهٔ کرامی وصحیفهٔ نامی

که از سدهٔ فلک اساس وعتبهٔ خورشید اقتباس عالیجناب مخدومی شیخ الاسلامی
ملاذ الانامی مدالله تعالی ظلال مرحمته واشفاقه علی رؤس المسلمین رنیا احد
بدین مخلص نیازمند وارد کشته بود جون از آثار عطوفت مخبر بود بهجت
فراوان افزود توقع همین است که طریق نسیان نسپرند وبخدمات لایقه اشارت
فرمایند تا وظیفهٔ خدمت بتقدیم رساند زیادت مصدع نشد رقعهٔ اخری
هزار شکر که بلبل خوش نوای اقبال از طراوت کل رخسار خجسته فال خبر داد
وطایر هوای وصال صلای امن وفراغت در داد بیت
بود مار اخار غم باغنچهٔ دل همنشین * تا ز تاب تب کل رخسار او بود آتشین *
حقا که این خاکسار خسته در ضعف جسم جان پرور از دعاء صبح وشام غافل
وعاطل نبوده وهنگام سوال اسباب شادمانی وموجبات کامرانی ارجح مآرب
واعظم مطالب سلامت پیکر فرخنده اثر ذات انسته همواره مستدعی آن می باشد
وازمکمن لطف ربانی مستوثق است که همیشه آن آرزوی دل بوصول موصول باد
بمنه وکرمه سایهٔ عنایت ایزدی حافظ وناصر باد رقعهٔ اخری بکدام زبان
شرح شده واندوه کویم وبکدام قدم عرصهٔ محنت جون کوه پویم روز درفکر آن که
جه در خواب بینم وشب در خیال آن که جند بیدار نشینم بیت روزکاری
شد که بی تو زار وغمگین زیستم * این منم یارب که بی روی تو جندین زیستم *
اگر در خواب دیدمی که فرق فراقم بخاک جنین بست خواهد شد هرگز
سر از بالین آن آستان بر نداشتمی واگر در خیال گذشتی که کشت امیدم
جنین خشک خواهد کشت هرگز تخم مرادی نکاشتمی مثنوی

بکوی غم نهادم پای ناگاه * ندانستم که مشکلهاست در راه *
ندانم ناله را ره سوی آن گوش * جه دانستم که خواهد شد فراموش *
ز آهم هر زمان در سینه جاکیست * که هر برقی از آن تیغ هلاکیست *
درون دود آهم هر شراره * جگر باشد که آید پاره پاره *
امیدواری آنکه روز سیاه محرومان تباه کار وشب هجران تباه کاران سیاه
روزکار بروز شادمانی وصبح کامرانی مبدل کردد رباعی زد شعله بدل آتش پنهانی من
زاندازه گذشت محنت جانی من * معذورم اگر سخن پریشان گفتم
معلوم شود مگر پریشانی من رقعهٔ اخری رنجورم ودورم غم جان کاهم از نیست
رنجور ترو دورترم آهم از نیست * جون طفل سرشک را از سیاهی دیدهٔ غمدیده
سواد روانست ودیدهٔ رمد رسیده را از انتظار جان پرور بیاض عیان
آن در مکتب فراق نامهٔ هجران میخواند واین بر صحیفهٔ اشتیاق اشک حرمان می
افشاند بیت جون نسخهٔ شوقت من بد حال کشایم * از بهر خلاصی غمت فال کشایم *
هر که که گشاید دلم از یاد وصالت * از شوق رخت مرغ صفت بال کشایم *
امید بحضرت واجب الوجود آنکه پرتو آفتاب عالمتاب دیدار پر انوار در آینهٔ
دلسوخته عنقریب جلوه کر آید آفتاب مرحمت وسایهٔ عنایت بر مفارق
امیدواران مخلد باد رقعهٔ اخری هزار شکر که اگر جند دیدهٔ غمدیده از جمال خجسته
فال حرمان دارد ودل از خیال وصال محروم نیست واگر دل پر خون دم نا
امیدی میزند جان میگوید که معلوم نیست بیت صبح وصال میدمد ای دل غمین مباش
زین پیش با مشقت هجران قرین مباش * شاید رسی بوصل برون آ ز کنج غم *

بدخیز امیدوار و دکر اینجنین مباش ٭ بمقتضی انکه هرشامی را صبحی و هر
غروبی را طلوعی ثابت است امید میدارد که عنقریب شام عسرت
بصبح عشرت مبدل کردد رباعی تاجند ز کریه پای درکل باشی ٭
پیوسته کرفتار غم دل باشی ٭ میجو ز خدا مراد ناکه روزی
آید بسرت یار و تو غافل باشی ٭ رقعه اخری جه جاره سازد غرق کشته
که جون حباب سر از کرداب فراق برآورد ابر بلا بر سرش ژاله اندوه بارد
و جه تدبیر کند کشتی شکسته که جون غواص سر در بحر بلا فرو برد و
و مقصود نا یافته جون حوهر جان به نهنک هجران سپارد بیت
روزکاری شد که بی تو خوار و غمکین زیستم ٭ این منم یارب که بی روی تو جندین زیستم
اما خلاصه حیات و نقاوه اوقات صرف دعایی که وسیله حصول دولت
ملازمت تواند بود میکرد و امید انکه بشرف اجابت ملاقی باشد رباعی
ز اندازه کذشت ناشکیبایی من ٭ غم کشت قرین دل شیدایی من ٭
با این همه لشکر ستم کرده هجوم ٭ در دهر مباد کس به تنهایی من ٭
رقعه اخری کر جان کرده فدا فدای غم اوست ٭ ور دل بند جفاجفای غم اوست
ور جسم شود فنا فنای غم اوست ٭ سهلست اینها بلا بلای غم اوست
هر چند جسم نزار کوه بلا کرد داز زخم تیغ فراق کزند نیست و هر جند
پیکر زار کرد وه جفا کرده از جاک دامن اشتیاق جاره پذیری رباعی
تاکی باشم زغم صبور افتاده ٭ در بستر هجر بجنون افتاده ٭
در خانه امید قصور افتاده ٭ دل داده و سرکشته و دور افتاده ٭
حاصل انکه

حاصل انکه اکر بوستان امید را لاله مراد نشکفد شبستان حیاة را رو شناهی
جز مهر تو جراغ و آتش داغ حرمان نخواهد بود رباعی
ای بخت ز هجر جند زارم سازی ٭ وز آتش شوق بیقرارم سازی ٭
ای باد کرم کن که غبارم سازی ٭ آنکاه نثار کوی یارم سازی ٭
رقعه اخری دردا که ز هجر بیقرارم دیکر ٭ ز اندوه غمت زار و نزارم دیکر ٭
میکریم و کریه ام جه دارد سود ٭ جر وصل تو تدبیر ندارم دیکر ٭
جه سان کشاید غنچه بهار امیدواری که بر کلشن حیاتش جز سموم
نوزد و جه دبستان سراید بلبل کلزار آشفته روزکار که بر کلشن
مرادش جز صرصر هجران نرسد مثنوی بهار و هر کسی در لاله زاری ٭
مرا دل جاک جاک از هجر یاری ٭ حریفان جمع با هم خرم و شاد ٭
مرا دل از جدایی محنت آباد ٭ دلم تنک و غمش در وی نهفته ٭
بسان غنچهای نو شکفته ٭ اما خرسندی خاطر مهجور و تسلی دل
ناصبور جز بدان امید نیست که اکر شکوفه نهال آرزو بر خاک
فراق ریخت ممکن که نیوشش میوه وصال کام شیرین تواند کشت
بر من ز فراق جز بیداد رسد ٭ تا جند ستم بر دل ناشاد رسد ٭
فریاد کنم جو نشنوی ناله زار ٭ شاید که مرا ناله بفریاد رسد ٭
رقعه اخری قاصد خبری از بر جانان آورد ٭ یا نکهتی از
روضه رضوان آورد ٭ آرام دل بی سر و سامان آورد ٭ نی نی
به تن مرده من جان آورد ٭ اکر نامه عنایت فرجام از رشحات

زلال عبارات آب لطفت بر آتش دل نزدی خرمن هستی بیک شعله خاکستر شدی
و اکر نه رقعه عاطفت انجام از انوار جراغ معانی آتش افروختی کلبه از
دیده هجران تاریکتر بودی رباعی قاصد که رساند از بر جانان خبرم ٭
آورد خبر نسیم از آن رهکذرم ٭ برداشت همان نسیم از خاک جنان ٭
کر روی شرف بر آسمان سود سرم ٭ حالا جمعیت خاطر پریشان و اطمینان
دل بی سامان انکه کاه کاهی بمثال عنایت استمال سرافراز و مفتخر کرداند رباعی
با هجر تو بخت کو جه دمسازم ساخت ٭ نا ناله و اندوه هم آوازم ساخت ٭
شادم که ز نامه تو هر یکجندی ٭ در مجمع احباب سرافرازم ساخت ٭
رباعی تا سوز فراق در دل افتاد مرا ٭ در هجر تو خاکستر غم زاد مرا ٭
آهی که ور زید از دل ناشاد مرا ٭ فی الحال بباد شوق برداد مرا ٭
جون محزونان خاطر محزون و مخیلات دل مجنون که جون غنچه از فراق
نوبهار وصال خون بسته از شمیم عاطفت ضمیر منیر نهفته نیست بعرض
آن جکونه شروع نماید مصرع جون درد مرا تو بهتر از من دانی ٭ امید انکه
عنقریب نهال آرزو میوه مراد بار آور کردد رباعی کشتی اکر ای دل بغم عشق کرو ٭
یکباره ز بخت خویش نومید مشو ٭ نزدیک شد انکه دیده ام از سر نو ٭
زان آینه جمال کیرد پرتو رقعه اخری ای بی تو رسیده بر فلک افغانم ٭
دریاب کزین غم بلب آمد جانم ٭ عمری کشته بیاط زندکانی و هنوز ٭
در بادیه فراق سر کردانم ٭ لاله زاری که از وجز غنچه حرمان نشکفد
در و جه سان دل کشاید نوبهاری که بر و جز نسیم هجران نوزد از آن جکونه
فرح

فرح افزاید بر کشتکان کوهسار وفا را هر لحظه جز ناله جان کاه هم آواری
نه هر لحظه بر شاخ امید سنک ملامتی و آزردکان خنجر فراق را هر دم بر جان
خسته دشنه غم اتی مثنوی مرا هر روز از جور زمانه ٭
بود کاشانه غم آشیانه ٭ مرا هر لحظه طعنی از زبانها ٭ زبانها بر قصد
من سنانها ٭ ولی زین غصها باکی ندارم ٭ که از الطاف او امیدوارم ٭
اما امید آن و مراد جنانست که بهار رغم همکنان که از آب عنایت
بیدریغ سرسبز و سیرابت از تاب فراق نامرادی زار و نزار کردد رباعی
دورم اکر از سعادت خدمت تو ٭ پیوسته بود بخاطرم طلعت تو ٭
از کرمی آفتاب هجوم جه غمست ٭ دارم جو پناه سایه دولت تو ٭
کتابت مهر سمت تشریف سلطانی قد زین وجه الارض من هذین
البقعتین وطاقها بالعینین والحاجبین ممن رسم انامل تحریر صور العدل
علی صحایف الخافقین و هو السلطان الاعظم و الخاقان الاکرم
عامر صوامع الملک والطین رافع ابنیت العلم بالحق و الیقین ممهد قواعد الشریعة
الغراء مشید مبانی ملة الزهرا السلطان بن السلطان بن السلطان
ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان خلد الله تع فی مصاعد السلطنة
والخلافة و حفظ علی آرایک الحشمة الایالة فی عام سنه ۸۹۹ مکتوب نعره کرد
باز آتش خور ساحت سمند سرطان را افروخت جون آتش کده کلزار
جهان را بعد از طی بوادی هجر و قطع فیافی شوق که در هوای سموم آسای
آن مردم دیده از جبهه خوی جکان دور فضای سیراب نمای این دیده

مردم بر چهرهٔ اشک افشانست هر قطره از آن خونابهٔ دل اثری بلکه خونین
ساغری و هر پاره ازین شعلهٔ شینه شرری بلکه سوزان اخگری تواند بود
قسم بذات علیمی که فصل تابستان را در ابواب نسخهٔ روزگار از دوات
زرین آفتاب بسرخی آتش گون نوشت و بیمین نصفات حکیمی که دهقان
زمان را بخوشهٔ سنبله و خرمن ماه کرم دل ساخته در مزرع سپهر
تخم مهر کشت که عمدهٔ حیات و خلاصهٔ اوقات آنست که مصروف
تلذذ بصحبت احباب که میوهٔ رسیدهٔ بساطین محبت و کشت درودهٔ
اراضی مودت اند گردد علی الخصوص در هوایی که از فرط حرارت
بر مزاج او صادقست که مثنوی هوا در عشق جانان گرم بازار
ز آتش آب سوزان تر بصد بار ٭ ز تاب مهر آتش آب گشته
گدازان سیم چون سیماب گشته ٭ صدف را در میان بحر زخار
گهر در سینه همچو دانهٔ نار ٭ و در وقتی که از غایت سخونت طبیعت
هوا موافق بیت گدم چنان گشته که گرد جهان ٭ آتش گوید بسوزد دهان
خلق کشان در پنه سایه رخت ٭ سایه گریزان به پناه درخت
شب شده از روز ردی از گداز ٭ روز چو شبهای زمستان دراز
دوشیزهٔ نارپستان که تاب چشمهٔ خورشید روی شسته از اشجار
میوه دار بزیر درخت مرصع آراسته است و میزبان گشاده روی
گلشن که با وجود عذوبت میاه انهار روان پرورد آب روی جسته صحن
باغ را با الوان فواکه طبع پیراسته است خربزه با موهٔ از مغاک
خاک

خاک چون خوشهٔ انگور بر پسند تاک منصب امیری جویان و خوشهٔ انگور را از طارم
خاک مثل عالم خاک گرده که الفقر فخری گویان خسروی را از خم خسروانی کاشانهٔ شراب
طهور مهیا و صاحبی را از لعل رمانی شراب عیش و سرور مهیا امرود چینی صراحی
راح خوشگوار و سیب بی آسیب میوهٔ تازهٔ آبدار از مجلس خلد آیین گلشن و بزم فردوس
تزیین چمن آورده بهر ضیافت قدوم اصحاب را مترصد و نزول احباب را مترقب اند
سپهر مجمر دار آفتاب مجمر وار را بر بالای سر داشته و فراش باد صبا آیین سایه بر فضای
سبزه گسترده بیت نور ز شاخ شجر انگیخته ٭ در قدم سایه درم ریخته
غرض آنکه بر حسب التماس معهود بلکه بموجب موعود با جمعی از زمرهٔ اخوان الصفا
و خلان الوفا که در مشرب عذب ایشان تمتع از حضرت باری موجب شکرگذاری تواند
بود بدین صوب خرامند که روزی چند در پای درخت سایه گستری یا بر کنار جویبار
کوشد از نهال حیات میوه چین و از میوه زار امید دهن شیرین گردیم تا تلذذ
پیغما بیحد و تفکر در آلای بی عدد حضرت منعم بی زوال و مکرم بی ملال موجب
افزونی شکر بیقیاس و ازدیاد حمد و سپاس گردد رباعی تا فصل بهار را نضارت باشد
تابستان را رسم حرارت باشد ٭ تا مهر شتا بر سپر غارت باشد
بر مسند خوشدلی قرارت باشد مکتوب در تعریف خزان ابتدای مقال
بصدر کلام طوطیان چمن خزان رسیده وجود و افتتاح سخن بختم الکتاب صحایف
زنگ آمیز عیان شهود که آنزاد در میزان عدل بی آواز اجابت وزنی نیست و این را
از بستان فضل بی نوایی استجابت برگی نی آن چون رخسار آفتاب خزان
با زلف دران شب ظلمت دلاویز و این چون آفتاب رخسار خوبان از مطلع

زلف بی پایان شوق انگیز هر آینه شیوهٔ ارباب وشیمهٔ اصحاب صدق و صفات
لاجرم اقتدا بدین سیرت مرضیه کرده معروض میکرد که دهقان روزگار
که کشت زار خشک سنبله را بطلای مهری مهر افروخته بود بهر امتحان در کفهٔ
میزان آورده با سنگ سیاه رنگ شب برابر کشید و تن برندگان چمن را که از غارت
سر پای برگ و نوا بودند و برگی سبز بنظر سلطان بهار آورده از زر گل و گوهر شبنم
محروم مانده بودند هم رایتی دست چون چنار و زرد روی زعفران وار دیده آن
طلا را بدیشان بخشید اکنون از آن انعام همه دیبای صفرا فاقع لونها تسر
الناظرین پوشیده و از مایدهٔ پر فایدهٔ فیها فاکهة و نخل و رمان میوهٔ مراد
نوشیده صحن باغ را رشک عارض حور عین و غیرت روضهٔ خلد برین دارند نظم
روضه گاهی و صد نگار درو ٭ سرو و شمشاد بی شمار درو
میوه دارانش از برومندی ٭ کرده با خاک سجده پیوندی
میوهٔ او برون ز اندازه ٭ او چو جان تازه جان او تازه
سیب مانند جامهای رحیق ٭ نار بر شکل درجهای عقیق
تاکی انگور کج نهاده کلاه ٭ دیده در حکم خود سفید و سیاه
چمن خرمی و برگ ریختگان شاخسار بی غمی را امید چنان بود که بر حسب وعده
دو سه روزی بعزم طرف باغ و جمع اسباب فراغ بدینجانب خرامند که ناگاه
خبر رسید که از غلیان صفرا یک دو روز جسم لطیف و عنصر شریف را گرد ملال بر چهرهٔ
کمال نشسته بود از خزان و باغ جز احزان و داغ چیزی حاصل نگشت بیت
نازک جگران باغ رنجور ٭ شیرین نمکان تاک مخمور
وگرنه

وگرنه آن بودی که آن خبر محنت اثر بنوید امید صحت بدل گشتی گرد باد عدم برگ حیات را
از شاخسار بقا بدشت فنا بردی بیت یادا بهار زندگیت ایمن از خزان
در دهر تا بود ز بهار و خزان نشان مکتوب در تعریف عمارت
بنای قصر گلشن بقا نه چندان کوتاه و مزاج دیوار فنا نه چنان عمر کاهست که
در سایهٔ آن قدم آسایش توان گسترد و بر صفحهٔ این رقم آسایش توان گسترد و بر صفحهٔ
این رقم آسایش توان کرد حدود ساحت آنرا جز نوک قلم بستگی قدم نه
و خطوط نسخت این را جز ساق قدم شکست قلم نی لاجرم ارباب معاشرت
انشاط و اصحاب عیش و انبساط که گاه زهرهٔ رقاص را بجنبر چرخ در سرود می آرند
و گاه در حلقهٔ سماع چرخ را فرود می آرند زمزمهٔ خوشدلی و نغمهٔ فارغ بالی را در گنبد
نه توی سپهر و قبهٔ زرین مهر انداخته مهر گلبانگ شادمانی که زده جواب همان شنیده مثنوی
خط بجهان در کش و پیغم بنه ٭ دور شو از دهر مسلم بنه
کنج وفا نیست درین خاکدان ٭ مغز وفا نیست درین استخوان
جمله جهان خواه کهن خواه نو ٭ چون گذرانست نیرزد دو جو
ناراستی چرخ کج رفتار و بیوفایی دهر جفا کار را آزموده سر در مطاف دل
توجه و انعطاف ماجرد کان آسودگی و کاشانهٔ نابودگی نیست و همیشه قدم
متابعت بر جادهٔ موافقت این طایفه داشته ایم تا درین بهار فوجی
از اجلهٔ اصحاب وفاق و اعزهٔ ارباب اتفاق عبور بر نواحی کشمیر و مرور
بر حوالی آن خطهٔ دلپذیر افتاده قصد استیفاء سیر منازل و حدایق و عمارات
و دقایق آن در خاطر می بود روزی از روز نهاد را تنها سیر باغی اتفاق

افتاد جون کلشن وفا دلپذیر برج دیوار مینعش را کواکب دربرج خاکی ونوک اشجار
رفیعش از بروج سپهر آبی زعکس مرغزارش مهرهٔ صیقلی فلک را زنک وخون
سایل شفق را از پرتو لاله زارش رنک جویهاء آب روانش فراز سبزه
جون شهاب بر سپهر نور افروز وشعاع آینهٔ حوضش از پنبهٔ کواکب دشمن سوز
ودرو دو قصری بغایت عالی جون فضای همت درویشان از غبار وحشت خالی نظم
در رنک سبزه وز عالی مکانی ** زمین او نموده آسمانی
بلند ایوان او تا سر کشیده ** سپهر از رشک خود را بر کشیده
خم طاقش که زنکاری نموده ** بر ابرو وسمهٔ خوبی فزوده
جو کرده شمسهٔ او آفتابی ** نمانده ابر را رسم جمالی
جو طاسی کنبد عالی اساسش ** کواکب کعبتین از بهر طاسش
کنبد دریوزه از وی جرخ دوار ** که دایم طاس کرداند کدا وار
خرد در نقش او بیکار مانده ** ز حیرت روی بر دیوار مانده
هر خشت مربعش از صفحهٔ لطافت رباعی مثال وهر شجرهٔ مثمنش از دیوان
ظرافت بیت پر حال ایوانش را زفراز طاق ابرو این بیت سر نوشت آمده بیت
ای طاق تو زابروی بتان کشته نمودار * ابروی تو طاق آمده بر عارض کلزار
وکنبد فلک از رشک کنبدش در میان آب وعرق وتشویر مانده وجواهر
انجم نعنی بر وی نثار کرده بیت شد این خجسته بنا غیرت سپهر برین
که در صفا عرق اوست آب روی زمین * هر بدن دیوارش را جای در جان
جنانکه جان را جای در بدن وهر شکن زنجیره اش در دلربایی زلف

خوبان

خوبان در شکن القصه جون یاران یکدل ودوستان بیغش وغل را توجه خاطر
بجانب یکدیکر شیوهٔ طبیعی وشیمهٔ جبلی است ولزوم تفحص حالات وتجسس
اوقات یکدیکر در قرب وبعد متساوی فقرهٔ جند از نوادر وغرایب که در بعضی
اسفار مشاهده شده بود اعلام رفت ما من تعاد منزل وفا همکنان را مسکن
ونشیمن باد رباعی تا باغ بود نامیه را جای عمل * تا قصر فلک را نبود بیم خلل *
در باغ حیات نوزد باد زلل * بر قصر وجودت نرسد دست اجل *
بالتماس یکی از دوستان واقع شده سپاس بیقیاس وستایش آلایش
پادشاهی را زیبد که بترتیب قدرت کامله وبزینت خلعت شامله خاک
غمناک بیداء عدم را باز بهار کلزار بهارستان وجود نکارستان ساخت وحمد بیحد
وثنای بی عدد شهنشاهی را سزد که بعون عنایت جلیله وعین عواطف خفیه
در فسحت بارکاه خسروان ذوی الاقتدار لوای السلطان ظل الله برافراخت
حکیمی انهیت شاهان جم نشان نمونهٔ حشمت الوهیت اوست کریمی که نور جبههٔ
خسروان کشورستان از خاک عبودیت اوست بیت بلندی ده آسمان بلند
کشایندهٔ دیدهٔ هوشمند * جل سلطانه وعظم شانه وبعد بر رای اصحاب
بصر وارباب نظر مستور ومحتجب نماند که مادهٔ وجود انسانی تا باکسیر نظر
ارباب دین ودول واصحاب ملک وملل منظور ومبصور نکردد
از حضیض نیستی وپستی بذروهٔ رفعت وهستی نرسد وتا مرتبت
آفتاب نورانی وباران نیسانی بخاک ظلمانی تعلق نکیرد بریاض شادمانی
وازهار کامرانی متلون نکردد والحق این آفتاب جهانتاب واین باران

عنایت سحاب جز سایهٔ عنایت بیغایت وعاطفت بی نهایت اعلیحضرت
کیوان رفعت مشتری سعادت بهرام صولت آفتاب شوکت ناهید عشرت
عطارد فطنت قمر طلعت خاقان اعظم قاآن ترک وعرب وعجم خلاصهٔ
الماء والطین ظل الله فی الارضین نظم شاه قوی طالع فیروزه جنک
کلبن این روضهٔ فیروزه رنک * هفت فلک بالکمرش حلقهٔ
هشت بهشت از عملش شقهٔ * السلطان بن السلطان بن السلطان معز
الخلافة والدنیا والدین ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان خلد الله
وایده علی سریر العز والجلال وحفظه فی مدارج العلو عن نقصان عین الکمال
نتواند بود نظم جهان بیرون مباد از حکم ورایش * زمین خالی مباد از خاک پایش
هر جانب که روی آورد تقدیر * رکابش باد جون دوران جهانگیر *
سرش زیر کلاه خسروی باد ** بجز وزادکان پشتش قوی باد
رقعهٔ اخری اشتغال نوایر اندوه والتهاب هجران کوه شیوه همواره جشم
نمناک وجسم غمناک را سوخته وافروخته دارد مصرع بلی زخشک وتر جمله بسوزد
جون سور بلند کلبهٔ فراق را دیدهٔ رمد دیده از آن آتش روشن جراغی ا
وبازوی اشتیاق را جسم غم دریجیده با آن زبانه فتیله جراغی بیت
جند در سینه جراغ غمت افروختنم * سوخت اینم که ندادی خبر از سوختنم
مسئول از کرم فالق الاصباح ومامول از نعم مرسل الریاح انکه صبح وصال
از مطلع امید دمیده ونسیم شمال از مهب سعادت نوید وزیده
شعلهٔ آن جراغ کلبه افروز وآتش این داغ جانسوز را منطفی ومنتفی

کرده اند

کرده اند رباعی یا رب شب تو جشم بخت روشن بادا * بزم طربت همیشه کلشن بادا
کاشانهٔ دولتت نشیمن بادا * وین جمله نصیب دیدهٔ من بادا رقعهٔ اخری
ای ناله پیش یار ندانم جه سان رسی * کز ضعف تا ز سینه برائی بجان رسی
جواهر سرشک که دیدهٔ رمد دیده از تار جسم نحیف در رشته کشیده بهر ذکر منازل
خلد آیین وحوظ مراحل فلک تزیین تسبیحهٔ از مرجان است رباعی
هر در که ز بحر اشک آمد بکنار ** در رشتهٔ جان خود کشم کوهر وار
کیرم بکفش جو سبحه در فرقت یار ** یعنی که نمی زنم نفس جز شمار
تمنای جان محنت زده ودل آتش کده آنکه در ظل سحاب عاطفت بیغایت
جای کرفته از رشحات لطف بیدریغ شعلهٔ آتش حرمان را تسکین دهند بیت
ز هستی تا نشان باشد تو باشی * الهی تا جهان باشد تو باشی *
رقعهٔ اخری طغرای مثال غایت اشتمال وعنوان خطاب لازم
الامتثال که نامهٔ عبودیت محرومان سراپردهٔ وصال که صورت آن
جون الف نامه بمیم سرشک آغشته ومیمی آن جون هاء نامه حامل
آن نام سعادت فرجام کشته سبب نزول وواسطهٔ ورود آن شده
بود در اعز اوقات سر بی سامان را از تفاخر بساحت فلک اعظم بلکه
بذروهٔ لوح وقلم رسانند بیت ز هم کشاد جو خطش رسید بجده
بساط عمر که بود از غمش نوردیده * امید از عنایت سرمدی وحمایت ایزدی
انکه روز بروز موجبات اسباب کامکاری وازدیاد آثار بختیاری بر صفحات
لیل ونهار الی یوم النشور مزبور ومسطور باشد رباعی یا رب جکر خصم تو پر خون بادا

رخسارهٔ دولت تو گلگون بادا * با آنکه فزون ز حشمت کس را نیست
هر روز ز روز دیگر افزون بادا رقعهٔ اخری وثیقهٔ الطاف و سکینهٔ اعطاف
که بوسیلهٔ خامهٔ موی شکاف محتوی بر ایجاب مسئولات و اسعاف مأمولات
وارد شده بود در اشرف ازمنه و اسعد اوقات عز ورود یافت بیت
نامه‌اش پیچیده و ته کرده آمد سوی دل * گرد جا چون استخوان پهلوم پهلوی دل
هر نقطه از آن بهر عمارت دلها خشتی و هر سطر از آن بر فرق مشتاقان سر و شتی
امید آنکه پیوسته دلها یمن مرحمت جاودان معمور و سرها در بحر عاطفت
بی کران مغمور باشد رباعی یارب که مرا صحبت جان بی تو مباد
وز هستی من نام و نشان بی تو مباد * انجام زمانه یک زمان بی تو مباد
کوتاه کنم سخن جهان بی تو مباد رقعهٔ اخری نفحات نسیم عنایت
و رشحات زلال هدایت که از گلزار سرمدی و مرغزار فضای انس
وارد و فایض گشته بود کالوحی من السماء نزول فرموده از مشک
سیاهی سوادش صفحهٔ کافوری روز را شب قدر نید و از روشنایی بیاضش
چهرهٔ ظلمانی شب را پر تو هویدا ظروف حروفش از شراب معانی
مالامال و نکات لطیفش در آن چون عکس انجم در آب زلال مثنوی
نامه‌ای کز ریاض دل جهی | صفحه‌ای نو شگفته یاسمنی
خضر ناخواندن خطش خسته | از زلال حیات لب شسته
صفحه‌اش از ریاض فرخ فال | داده دل را امید صبح وصال
دیده را کز فراق بود سپید | خط او از سواد داده نوید
نظم

نظم او در میان که فاصله داشت * بهر ما وای روح فرجه گذاشت
نثرش از نقطه بر یمین و یسار * داشت گویی ز مشک سوده نثار
اکنون ورد زبان منزویان زاویهٔ هجران و حرزجان محبوسان بهاویهٔ حرمان
اند لب تشنگان وادی فراق همیشه از رشحات عین الحیاة عنایت
سر سبز و سیراب باشند رباعی کی پر تو مهر تو ام از یاد برد * سیلاب فنا مرا ز بنیاد برد
آن به که شوم خاک و مرا باد برد * باشد که بسوی استرآباد برد رقعهٔ اخری
شمایل هوایش عنایت نامهٔ شوق انگیز و ظرایف نفایس ارقام خامهٔ مشک آمیز
که از جملهٔ خلوت خانهٔ افکار و حجرهٔ کاشانهٔ ضمیر کیمیا آثار بر صفحهٔ وجود جلوه
بیان و چهره پرداز شده بود چون سروش غیب و نامهٔ لاریب نازل گشت نظم
بگویم نامه‌ای کز فردوس باغی * شب امید را روشن چراغی
نموده با وجود مشک ریزی * بیاض صفحه‌اش کافور بیزی
سوادش داده از ظلمت نشانی * درو معنی چو آب زندگانی
القصه دعایی که صبح و شام ورد جان و سبحهٔ جنان تواند بود همین است
که دیدهٔ فراق کشیده بزودی از غبار توتیا کردار آن آستان اکتحال پذیرد قطعه
این گونه که من فتادم از پای * کس را کاری چنین نیفتاد
با این همه ناله یار نشنید * فریاد و هزار باره فریاد رقعهٔ اخری
نوروز شد و جهان بر آورد نفس * حاصل ز بهار عمر ما را غم و بس
از قافلهٔ بهار نامد آواز * تا لاله بباغ سرنگون ساخت جرس
آتش لاله زار گلشن مهجوران را چه سان تاب دهد و ابر ژاله بار کشت زار

رنجوران را چه سان آب دهد که آن از سیاهی در شمع لاله ظلمت فراق نماید
و این از صاعقه در عین ژاله آتش اشتیاق افزاید آن بصرصر خزان خلل
گیرد و این با آفتاب نورانی نقصان پذیرد رباعی بر بوی تو ای نیازم از باد بهار
مستغنی‌ام از سنبل و شمشاد بهار * از رفتن دی فارغ و بنیاد بهار
با یاد تو کس چرا کند یاد بهار * وسیلهٔ دعا مستدعیان تحفهٔ اجابت
و ذریعهٔ نیاز تشنه لبان وادی عنایت آنکه نهال امید همگنان بر شحات
عاطفت سر سبز و سیراب ماند رباعی ای بی تو بهارم بخزان گشته بدل
دریاب که آمد بسرم تیغ اجل * از دوری تو بنیهٔ من گشت خلل
و ز فرقت تو بنای تن یافت خلل رقعهٔ اخری هدهد هدایت پرواز
و کبوتر مشکین طراز که از اوج هوای عنایت و جوف سمای کرامت نزول فرموده
از نسیم رشحات شمیم بال آن در دل شعلهٔ شوق افروزد رباعی
ای نامه مرا شمع صفت میسوزی * جز سوز ز وصل تو ندارم روزی
یارب چه شود اگر شبی همچون خویش * در کلبهٔ من شمع وصال افروزی
امید آن و مراد چنان که ظلمت زوایهٔ ملال بنور شعلهٔ وصال مبدل گردد ان شاء الله
وحده العزیز مثنوی برشم ای عشق نسیمی وزان * شعله دیا فکنم به شم بعد از آن
چشم مرا در ره او خاک ساز * خاک ره آن بت چالاک ساز
رقعهٔ اخری بر آستان تو منزل چنان کنم که غبار * چنین که صرصر هجران همی برد ترزم
جو قرعه بس که براه تو سود پهلوم * کجاست دست که در دامن تو آویزم
شعلهٔ سینهٔ جگر سوخته که از زبانهٔ آه آتش در جملهٔ عالم زند از غم اشک
جگرگونش

جگرگونش چه تسکین و کلبهٔ تیرهٔ غم اندوخته که از ظلمت جان کاه دود در دیدهٔ
انجم افکند از آتش دل پرخونش چه نور و تزیین مگر آنکه سحاب دربار گهر نثار
عنایت سایبان کرم گسترده آن آتش را بباران احسان لطف آمیز
و این ظلمت را با آتش برق مهر انگیز منطفی و منتفی گرداند چنانچه درود مبشر
نوید خرمی و خوشدلی آقا ولیّ مصدق این معنی شد امید آنکه باران مرحمت
و آفتاب عاطفت فیض پرور و بدن نور از امیدواران مهجور باز نگیرد
و شجرهٔ دولت پایدار بر سر بندگان امیدوار سایه گستر باد رقعهٔ اخری
دردا که فزون گشت المهای فراق * خون گشت دل من ز ستمهای فراق
این درد بسم نبود که آخر افزود * صد رنج دگر بسر غمهای فراق
از شدت دوری و محنت ناصبوری چه دم زند که شکایت زیاده از حد است
اما امید بکرم مهیمن متعال و قادر ذی الجلال آنکه نهال وفا که باب اخلاص
پرورش یافته است در خشک سال جفا دشمن پژمرده نگردد رباعی
ای از ستم هجر تو ام صد فریاد * کاشانهٔ چشم بجمالت آباد
کی دست دهد آنکه ز بیداری بخت * گردد دل ناشاد بدیدار تو شاد
رقعهٔ اخری چون رقم کلک ثنا رم سلام * زین قد خم گشته بجانان برد
هست بدان گونه که مور ضعیف * پای ملخ سوی سلیمان برد
چون سحاب خلق لآلی و جواهر عنایت بار و غواص بحر نا امیدی که از
بیم غوطهٔ حرمانش لب خشک گشته باشد بالماس زبان چه در تواند
سفت و چون آفتاب لطف پرتو عاطفت کارد دهقان کشت زار نامرادی

که از صرصر هجران زبانش سوخته در مقابلهٔ آن جه شکر تواند گفت رباعی
آن نامه نه نامه شمع نور افشان بود ∗ یا نخل وفا ز روضهٔ رضوان بود
یا خود گل تر ز گلشن جانان بود ∗ نه شمع و نه نخل و نه گل تر جان بود
آنچه از عنایت شامله و عواطف کامله در فحاوی آن مندرج بود مگر از خزانهٔ
کرم الهی و کنوز عواطف نامتناهی عوض آن پروردگار فرخنده لاحق گردد رباعی
گر وصف کنم زبان وصف تو کجاست ∗ ور شکر کنم قوت شکر تو کراست
گر زانکه نمایم بدعا ختم رواست ∗ در دست متاعی که مرا هست دعاست
رقعهٔ اخری صد مرهم اگر بر جگر ریش نهم ∗ داغ المت بر دل از آن بیش نهم
پایی نه چنان که طوف کوی تو کنم ∗ دستی نه چنان که بر دل خویش نهم
خوشا وقتی که غبار آن قدم خشک داروی جراحت دل بود و خرم زمانی که خاک
آن آستان از اشک مجروحان برای مرهم جراحت گل بود اکنون کریمی
که آن گرد را بر ریش این صاحب درد نشاند و کجاست رفیقی که دل ریش را بدان
آستان رساند بیت شدم خیال خوشم کین مرض ز جانم برد ∗ که سوی یار تواند
مگر خیالم برد ∗ دو سه روزی علاقهٔ امید بصحت متعلق گشته بود و مقدمهٔ
آسایش روی نموده و لیکن باز بحکم آنکه بیت جز من نبود بدرد من همنفسی
وز همنفسان بدرد من نیست کسی ∗ دگر باره بر خاک مذلت بیمار افتاد بیت
بی تو از رشتهٔ جان بستر بیمار مرا ∗ شوان توقع در بستر بیمار سی کرد ∗
چند حرفی پریشان از مشق تعلیق مخلص طلب فرموده بود بر دو ورق کاغذ
پارهٔ از آن بنظر شریف فرستاد مصرع کل امر من العلیل علیل و العفو
من الله

من الله الجلیل ظل ظلیل مستطیل باد رقعهٔ اخری لاله زاری که درو
جز غنچهٔ حرمان نشکفد از وجه سان دل گشاید و نوبهاری که بر وجز نسیم
هجران نوزد در وجه فرح افزاید سرگشتگان کوهسار وفا را جز نالهٔ
جان کاه هم آوازی نه و خستگان دیار فنا را بر رگ جان جز نشتر آه
دمسازی نه امیدواران شکوفهٔ وصال را هر لحظه بر شاخ امید سنگ
ملامتی و دل فگاران از خنجر فراق را هر دم بر جان خسته دشنهٔ
غرامتی اما امید آن و مراد جنانست که بهر عمر ممکنان که باب سحاب عنایت
بیدریغ سبز و سیراب است تاب آفتاب خزان نامرادی زرد و نزار رباعی
ای بی تو رسیده بر فلک افغانم ∗ دریاب که از غم بلب آمد جانم
طی گشت بساط زندگانی و هنوز ∗ در بادیهٔ فراق سرگردانم
دور مر اگر از سعادت خدمت تو ∗ پیوسته بود بخاطرم طلعت تو
از گرمی آفتاب هجرم چه غمست ∗ دارم چو پناه سایهٔ دولت تو
مرا امروز از جور زمانه ∗ بود کاشانهٔ غم آشیانه
ولی زین غصه ها باکی ندارم ∗ که از الطاف تو امیدوارم
تعزیت نامه این کهن باغ که گل بهلوی خار رست درو ∗ نیست یک گل که نه ز آن خار فگارست درو
بر مرایای خواطر ارباب عقل و دین و ضیایای ضمایر اصحاب کشف و یقین
مستور و محجوب نباشد که مقصد اسنی و مطلب اعلی از ایجاد سکان عالم
وجود و قطان مجامع شهود جز ارتقاء مدارج وصال حقیقی و استعلاء معارج
اتصال یقینی نتواند بود و نزد این طایفهٔ جلیله این مراد را هیچ مانع و معاند

جز قید بدن ظلمانی و حبس جسد انسانی نیست بیت حجاب چهرهٔ تن میشود غبار تنم
خوشا دمی که ازین چهره پرده بر فکنم ∗ بنابرین مقدمه هرگاه همای همت
صاحب دولتی که بمضمون فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ فِي جَنَّةٍ عَالِيَةٍ
روا پای فردوس برین را نشیمن سازد جز بانهدام ترکیب بشری
میسر نگردد و مؤید این قضیه آنکه درین ولا مسامع علیه رسید که جناب
عرفان شعار هدایت آثار نتیجة المشایخ سلالة الاقطاب شیخ زین الملة
والدین محمد که از جملهٔ اخوان نامدار و اصحاب عالیمقدار شیوهٔ انس
و رتبهٔ قرب بعالیجناب شیخ الاسلامی ملاذ الانامی مد الله تعالی ظلال برکاته
منتسب داشته قصد عالم ناسوت و لاهوت کرده جناب عالی مشار الیه
و سایر اخوان و خلان بآتش فراق سوخته و افروخته اند بیت
فلک را زین عجبتر نیست کاری ∗ که یاری را جدا سازد ز یاری
امید آنکه آن مقدار که جناب مرحومی مشار الیه در سایهٔ بلند پایهٔ اِنَّ
الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ با سرچشمهٔ وصال سیراب باشد سایهٔ وجود شریف
آنجناب که موجب انتظام مهام امانی و امان است بر سر ارباب فقر و نیاز
مخلد و ممهد باد بالنبی و الآولاد و الاحفاد مثنوی او رفت و گذشت ازین گذرگاه
و آن کیست که نگذرد ازین راه ∗ راهیست عدم که هر که هست شد
از آفت قطع او نرست شد ∗ جاوید بهشت جای بادش
جادر حرم خدای بادش رقعهٔ اخری دور م ز رکاب تو و بس بد حالم
و ز غایت بدحالی خود می نالم ∗ دستی که رکاب تو گرفتست ز شوق
بررخ

بررخ بهبهانهٔ دعا می مالم ∗ منم آن لب تشنه که بر بستر هلاک مردم چشم
نمناک به نیم از ریاض دیده بحلق او آب چکاند آن سرگشته که در بیابان
بی انقلاب پرتو کرم تاب در ظلمت شب اندوه براه او نور رساند رباعی
تا سایهٔ اقبال تو رفت از سر من ∗ شد سوخته ز آفتاب غم پیکر من
چون سوخت تمام جسم غم پرور من ∗ هجر تو بباد داد خاکستر من
امید که اگرچه شهرستان مراد را معابت حرمان و عواقب هجران خراب نموده
باز از تاثیر ضمیر آفتاب نظیر محرومی بمجمعی مبدل گردد رباعی
سر رشتهٔ عمر من بسی تاریکست ∗ دورم ز تو و اجل بسی نزدیکست
نوری ندهد چراغ عمرم بی تو ∗ زینسان که جهان بچشم من تاریکست
محفل عالی بنیان و مجلس رفیع الشان بتجلیهٔ سرور و حضور متجلی باد رقعهٔ اخری
دردا که نوبهار امید ما جان گذشت که در و جز نسیم هجران نوزید و دریغا که لاله
زار مراد ما بدان سان خشک گشت که از و جز گیاه حرمانی ندمید خروش سحاب
لطف که وعدهٔ دیدار بوصول بهار می انداخت جز برق فراق چیزی نبود
و طلوع آفتاب شوق که شعشعهٔ رایت وصال در روضهٔ ربیع خجسته فال می انداخت
جز سوز اشتیاق چیزی نیفزود اما بخرسندی آنکه هنوز دهان غنچه بآرزو
بامید وصال متبسم است پیوسته سوسن وار با استدعای باران مرحمت
رطب اللسان آمده ایم رباعی گر دولت وصلت نشود یا آخر ∗ دشوار
شود ز فرقت کار آخر ∗ ما را که چو بخت خویش سرگردانیم ∗ در بادیهٔ فراق
مگذار آخر ∗ از سوز فراق آنچنان میسوزم ∗ کز شعلهٔ آه خود جهان میسوزم

افروخت چمن زکل ولی نامدیار ٭ درآتش انتظار ازآن میسوزم
ای بی تو بهارم بخزان کشته بدل ٭ دریاب که آمد بسرم تیغ اجل
از دوری تو بنیهٔ من کشت خلل ٭ وز فرقت تو بنای تن یافت خلل

رقعهٔ اخری دردا که دل از هجر تو دیوانه شد آخر ٭ در شهر بدیوانگی افسانه شد آخر
ای که هرساعت چو مه منزل بمنزل میروی ٭ کرروی از چشم ما اما کی از دل میروی
از دیار محنت هجران جان کاه که بقدر تزاید مسافت راه دل غمگین وجان حزین را
با ناله وآه دارد وکاه از آتش دل شعله در خرمن جان زده وکاه از جناب
اشک خیمه در وادی هجران زده است امید آنکه کاه کاه بزلال الفاظ ورشحات
اقلام آب لطف بر آتش حرمان مهجوران بی سروپا زده طناب خیمهٔ فراق را بتیغ
آفتاب طلعت مقطوع دارند رباعی ای منظرهٔ سپهر با خاک تو پست ٭ شد
خاک هر که دل در تو نه بست ٭ کر خاک شوم ز آستانت بزدم ٭ وکرد شوم زنم
بفتراک تو دست رقعهٔ اخری بحضرت پیر رشحات سحاب تربیت
ولمعات شعاع عاطفت بر کلزار آمال وکشت زار مستقیان
زلال عنایت ومقتبسان انوار عنایت پاینده وتابنده باد بندهٔ صادق
الولاء وکمینه واثق الرجا بعد از اداء دعاء دوام ایام با برکات وجود
ملکی ملکات که مدار دوار عالم ملک وملکوت ومحال جلوهٔ شواهد
ناسوت ولاهوت است پیوسته توجه خاطر شکسته را منصرف
بدان آستان رفیع الشان داشته مرآت ضمیر کسیر را بصیقل نیازمندی
مصقول میدارد وامیدوار است که شاهد مقصود بزودی در جلوه کری آید بیت

من بیچ

من هیچ خار وخاکم وتوآفتاب او ٭ کلها ولالها دهم ار تربیت کنی
سایهٔ عنایت وآفتاب حمایت بر فرق عالم وعالمیان پاینده وتابنده باد
رقعهٔ بیکی از اهل الله برکات ظلال حقایق وعرفان وملکات ذات لازم
الاذعان که رابطهٔ نظم عالم وواسطهٔ عقد انتظام بنی آدم است کالشمس الطالع
والبدر اللامع بر سماء ولایت ارتقاء درخشان ونورافشان باد بعد معروض
عتبهٔ هدایت منقبت وسدهٔ سدره منزلت آنکه عنایت نامهٔ کرامی نامزد مخلص
صادق العقیده محتوی بر صنوف مرحمت ومشتمل بر الوف عاطفت مفرمود بودند
در اسعد ایام واشرف اوقات خجسته فرجام رسید وچون مبنی از کمال عطوفت
ومشعر بر نهایت درجهٔ رافت بود سبب ازدیاد وثوق ورجا کشت امید آنکه
بهمین طریقه دایم الاوقات ابواب عنایت را مفتوح داشته بارقام مشکین قلم سرافراز
کردانند ظل ظلیل بر مفارق صحیح وعلیل مخلد باد کتابت در تعریف شهر
مهر صبح که استاد فطرت تیغ زر فشان مهر را بر چرخ کشد غرض از آن آتش
انگیزیست بلکه خونریزی تا از آن آتش نیستان فلک را بسوزد وبخون نسرین سپهر
جهرهٔ شفق را افروزد وهر شام که صیاد خلوت خون تذرو سپهر ابلق را ریزد مراد
از آن رنگ آمیزیست بلکه شعله انگیزی تا از رنگ آن روضهٔ امید را افروخته
واز عکس این بیشهٔ حیات را سوخته دارد ودر بیشهٔ غم فرسود دهر هیچ کل اینا...
که به تیشهٔ زهر آلود چرخ آن کال زوال نیافت وکدام درخت نوشش میوه
شهد آیین سر کشید که نیش ارهٔ کین نچشید وکدام میوهٔ شد رست شاخ
درخت را مسکن ساخت که سنک طعنش خسته کرده نینداخت غرض آنکه

هیچکس از کرداب دوران زورق حیات بساحل نجات نرسانید که در بیشهٔ ظلم
پیشهٔ سرکردان وکرفتار نماند واکر این مقدمه را غیثیلی واین مدعی را دلیلی
باید مختصری از نوادر سوانح وغرایب واردات که درین سفر پر خطر مشاهده
کشته عرض کرده آید عالم پناها بعد استطلاع بر اجمال وقایع دریا وبدایع آن
که مضمون کریمهٔ قل لو کان البحر مدادا الکلمات ربی لنفد البحر شارح
تفاصیل آنست وقبل زینت کتابت پذیرفته معروض رتبهٔ دولت ومرفوع
عتبهٔ حشمت آنکه طوفان هلاک وکولاک هولناک ستارهٔ عمر همه را که وبالنجم
هم یهتدون عبارت از آنست جون مردم دیده در زیر آب پنهان ساخته
بود اصحاب خاطر پریشان کالبحر کالسفینة کالملاح آشفته عنان از کف
داده ترک جان کفته بودند که ناکاه از دور جزیرهٔ مرئی شد در نضرت چون سپهر
آراسته ودر نضارت مانند کل فردوس بدین پیراسته مرکب سبک
سیر سفینه که مسافت صفحهٔ آب را بیاد هوا می نوشت وجز آتش در سینهٔ جگر
نه هر طرف میکشت مانند صرصر تیز رفتار روی بدان مرغزار نهاد وبعد
از وصول آن چون انتقال از کرهٔ آب بعنصر خاک دست داد بیشهٔ بود که
شیر چرخ از نهیب ظلمت او در پناه آفتاب کریختی وآفتاب از مهابت
زهر خشر آتش در عین شتا خود را بر سپن دلو در آویختی در فضایش راه
نی باد راو در هوایش جای نی آفتاب را از کدورت جایش غبار راد است
تضرع بدعا با سوز درون واز عفونت هوایش طبر خون را از نشتر
بیحساب ساعد پر خون چوب صندلش از شاخ خود چون کوزن غیر...

سر

سر ندیده وفرق شمشادش از رشتهٔ کاکل چون پای ساکنان فسحت حزالم
نکشیده پیران ثابت قدم نشسته ادیم چهره از سهیل ریاضت نه عنوانی ولی
پای از دوال وجوانان جهنده از شاخ بشاخ با طلعت میمون وهیات موزون
انسانی ولی حیران خصال از نعرهٔ شیر ژیان ودم اژدهای شعله فشان رعد وبرق
پیدا آواز جمجمهٔ بی پایان ولای بیکرانش توسن فلک تند رو در وحل ناپیدا مثنوی
فضای تیره از ظلمت نشانی ٭ در وکم کشته راه زندکانی
کداز مغز از بوی کل او ٭ صدای جغد صوت بلبل او
کمربسته بخون مردم اشجار ٭ ولیکن آن مکر از حلقهٔ مار
در وآبی که آن پیوسته ره داشت ٭ بزنجیرش دمی شوان نکه داشت
حاصل آنکه کشتی شکستکان کرداب بلا ودر ماندکان غرقاب فنا که از خروش
کریهٔ جان کداز بحر کرم حضرت بی نیاز را بجوش آورده قطع نشیب وفراز
عقبات امواج دریاء خونخوار کرده بساحل امن رسیده بودند ساحت این جزیره را
از آفات وبلیات حاصل شد شیمهٔ العود احمد را مغتنم دانسته هر یک خود را
بر تختهٔ پاره که تابوت از آن نمونه باشد کرفته چون بنات النعش پریشان
شدند اکنون چون زمام حیات بدست هادی توفیق سپرده شد
امید جانست که از ورطهٔ هلاک ومهلکهٔ خطرناک تخلص میسر کردد ومن بعد
پای سلامت در دامن استقامت کشیده در بیشهٔ قناعت آرام کرفته
شود والسلام من اتبع الهدی کتابت در تعریف کرما شرارهٔ شعلهٔ محبت
وزبانهٔ آتش مودت که نقاب حرمان را سوخته وجهرهٔ مراد را افروخته

دارد جز پرتو مهر گرم دلان روشن رای و دل گرمی روشن دلان مهرافزای که
نزدیک دوستان عبارت از تمتع فروغ وصال جان پرور و شعاع جمال یکدیگر
تواند بود بنسبت خاصه در وقتی که باد عز در شیخهٔ سرما ساغر نشاط را چون
جام لاله بر خاک انده ریخته یاران صاف دل و صافی دلان بغش و غل را مانند
پیر روشن ضمیر غدیر از شیوهٔ ناز لعبتان چمن و نازک نهالان گلشن بخساره پرچین
و دل سرد ساخته مثنوی رخسارهٔ لاله پرز چین آمد بیت آینهٔ آب آهنین است
هر برگ که جلوه کرد گستاخ در ریختن آمد از سر شاخ هنگامهٔ اطفال چمن و معرکهٔ
نوخیزان گلشن را که در شبستان بهار کرد آتش کاه لاله زار گرم بود خنکی محتسب دی
آب بر آتش زده همه را چون عارض گل پژمرده و چون شمع لاله دل مرده
دارد و عندلیبان شاخسار مؤدای این بیت را قاری که بیت
از خزان برگ ریزان شد ای گل چهره خیز یاد کن از برگ ریز عمر دمی در جام ریز
و حاصل المعنی بلسان العصافیر جاری که بیت ساقی زمان تیرگی ابر بهمن آمدست
کو جام زر نگار که خورشید روشن است درین فرصت که صنوبر وار
طوف چمن در دل تباه و خارستان دست عشرت از ساغر عیش کوتاه
بود انتقال مجلس بخانه دست داد که چون خرگاه سپهر از شعلهٔ آفتاب
گرم و بساطش چون قاقم و سنجاب سحاب نرم بود احباب با یکدیگر چون
آفتاب می از شیشه پیدا و شیشهٔ می چون صدق اصحاب عشرت
اندوز و فرح افزا منقل آتش چون شیرهٔ آفتاب وش بزم افروز و مرغ کباب
بر ترانهٔ مستانهٔ صراحی مضطرب و دلسوز لیکن دور از آن شمع شبستان

مراد

مراد و نور دیده اعتقاد آن آتش و بزم افروزی و این اضطراب و دلسوزی
از شعلهٔ دل محرومان اخگری و آتش مهجوران شرری بیش نبود بالضروره
گستاخی نموده التماس رفت که بعد از عبور بر مضمون این مقدمات جانسوز
پای دولت در رکاب سعادت آورده بسرعت برق لامع و مهر طالع بسر وقت
اسیران گلخن ملال و طالبان گلشن وصال که چون رعد خروشان ناله و نفیر
بر کرهٔ اثیر دارند رسیده مجلس بطلوع دیدار آفتاب انوار منور سازند کتابت در
تعریف بیابان مگو که قطع بیابان عشق آسانست که کوههای بلا ریگ این بیابانست
خوشا آنان که در بیابان غم ناجرعهٔ مرگ را از آئینهٔ سراب آسای دهر دیده اند
و در مرحلهٔ فنا از نیش افعی دوران شربت ناگوار زهر چشیده از هر مقام
عبرتی تمام گرفته اند و از هر منزل تجربه مالا کلام حاصل نموده مانند کوه فلک
شکوه پای وقار در دامن اعتبار کشیده اند و در صحرای تجرد شادروان قناعت
افراخته اند و بقرص مهر از خوان سپهر ساخته از تنور گرد باد و آتش سموم فارغند
نه چون ما سرگشتگان بیدای گمراهی و متحیران صحرای نامتناهی که از زخم افعی
روزگار در هر لحظه صد بار بر خود پیچیده و مانند گرد باد از آه حسرت خاک
مذلت بر فرق می افشانیم گاه آتش سینه را با آب سراب تسکین میدهیم
و گاه سراب اشک را از ساغر دیده بر خاک حسرت می ریزیم خاصه
درین اوقات که بعد از شدت محن و کثرت فتن دریا و مهالک
آن و توارد بلیات و تعاقب آفتاب جزایر و مسالک آن روی توجه
بوطن مالوف و مستقر معهود آورده شد عبور و مرور بر صحاری و بوادی

بعد
گرد بادش و آتش

افتاد و هنوز مسافت ریگ بیابان بقطع نارسیده دیگری قدم فرسوده را
بیکران واقع میشد تا بعد از طی مراحل و رفع منازل اکنون که ذبر بادیه افتاده
که باز بلند پرواز چرخ از هوای جان گزای او شوانذ گذشت و فهم سبک
و هم چون قطب فلک بگرد او شوانذ گشت سرشته اش کوه بلایی و هر
وادیش از محنت دریای سپهر از آتش سوختگانش خاکستری و مهر در میان
آن سوزان اخگری گوش هلال را از عکس حلقهٔ مارانش زیور و منطقهٔ فلک
با کمر کوهش چون حلقه بر در خاک نشستگان اند و وحشش از بیقراری بصورت
ریگ روان بر آمده و از امید رشحهٔ آب بجسم فرسوده شان جان در آمده
باضطراب راه نجات را پویان و جویانند روز از تاب سمومش حرارت خورشید
متضاعف و شب از شدت برودتش جرم قمر متکاثف سباعش را دندان
طمع از سوهان مجره بقصد حمل سپهر تیز و نیش عقاربش از جسم بهرام بر رگ
فلک در عین عقرب خونریز نیشهای فلک گردارش را از ماران منطقه
پیدا و مارانش را از حلقهٔ دم در سرگردانی فلک کردنامه هویدا بیت
آن جهان پر خطر بیابانی که سلامت نرست از وجانی
بهر مردم سباع او که خشم رفته از عین خیرگی در چشم
حلقهٔ مار در میان سراب همچو در بحر بیکران گرداب
گرد بادش بلهر تا پیوست قیمت آتش و شور شکست
حاصل آنکه اگر نه آینهٔ سراب درد از آه دردمندان تیره باشد از
شعاع خورشید آتش در متاع حیات این سرگشتگان وادی اجل افتاده

خاکستر

خاکستر هستی بگرد باد نیستی خواهد داد بیت عزلتی خواهم که دور چرخ اگر چون گرد باد
خاکدان دهر را پرز دینا بد کرد من امید آنکه مجموع یاران و جمیع دوستاران
خاطر جمع بحال این مشتی پریشان روزگار که عنان اصطبار از دست داده
درین ورطهٔ خوان خوار و بیابان بی کنار افتاده اند گمارند تا برکات نفوس
قدسیهٔ ایشان ازین صرصر فنا و گرد باد بلا رسته شود رقعه که یکی از دوستان
نوشته شده اگرچه حکایت شکایت بخت بی سامان و داستان بی پایان
ستمکاری هجران راقم بنان از تسوید بیان عاجز دارد فاما چون ناسازگاری دهر
و روزگار ناهموار مکاره حرمان را بجایی رسانیده که مسامع انذوه را از اصغاء
نوید شادمانی و دیدهٔ رمد دیده را از مطالعهٔ صحیفهٔ کامرانی محروم میکرداند مصرع
جای آنست که بر چرخ رسانم فریاد استظهار را بواسطهٔ مشاغل بلا فایده
امروز بعد از دو روز به بیت الاحزان اتفاق افتاده و بشرف ملاحظهٔ رقعهٔ ذلکز
مشتمل بر بشارت محرومان بی صبر و شکیب که سرمایهٔ افتخار مهجوران ساخته
بودند مشرف شد چون موعد جنان بود که برسم طوف و سیر منزل خالی
از وحشت غیر عبور دست دهد بنابر آن آستان دولتخانه را از تضییع
مضمون داشته بدین دو کلمه مضیع اوقات گشت یقین واثق که اگر فرصت وفا
کند بطرفی که لایق دانند میل فرموده تنبیه فرمایند تا از فرق سر قدم سازم زدیده یا کنم
والا که مانعی باشد قطع نظر از تکلفات عادی فرموده شمهٔ اعلام فرمایند
که قضای آن بهنگام دیگر حواله رود موجبات دولت دارین در ترقی باد
کتابت دیوان حافظ که باشارت شاهزادهٔ عالم پناه فریدون حسین

و تعاقب
و تعاظم

میرزا واقع شده این گنج معانی که تهی از عیب است ٭ نقشیست که از
صحیفهٔ لاریب است ٭ مشهور جهان بفیض روح القدس است ٭
مذکور لسانها بلسان الغیب است ٭ بسم الله الرحمن الرحیم وبک ثقتی یا کریم
حمداً متوالیاً لمن نظم بقدرته بیان المتکلمین واجری بسوابق رحمته وحفظ
حمایته بالخیر لسان الناظمین فالله خیر حافظاً وهو ارحم الراحمین رباعی
ای باصرهٔ بصیرتت ناظر خلق ٭ کنه تو برون ز دانش قاصر خلق
ز احسان تو آسودگی خاطر خلق ٭ لطف و کرم تو حافظ و ناصر خلق
وصلوة وافره علی افضل من بعث وبالحق نطق واکمل من امر بتبلیغ الرسالة
من الذی خلق الانسان من علق حیث قال عز شانه وبهر برهانه اقرأ باسم
ربک الذی خلق رباعی ای خاک در تو مقصد امن و امان ٭ در سایهٔ
رایت تو از اهل زمان ٭ کمتر حبشی عرب کوی بلال ٭ دیرینه غلام
فارسی کو سلمان ٭ صلی الله تعالی وآله وعلی من تشبث بذیل شفاعته وتولی
به ٭ وبعد معروض رای عقده کشای اهل قبول وموفوع ضمیر وقایق پذیر ارباب
بصیرت وعقول که کشاینده طلسم معانی وبرارندهٔ اسم سخن دانی اند
انکه گوهر گرانمایهٔ کان وجود واختر بلند پایهٔ سپهر مقصود سخن است بلکه
سخن است که در عالم ظاهر وکشور باطن هستی ده هر نو وکهن است ٭
قوله تعالی اذا اراد شیئاً ان یقول له کن فیکون فسبحان الذی بیده
ملکوت کل شیء والیه ترجعون رباعی ایزد که فکنده طرح این دیر کهن

مذکور جهانها بلسان الغیب است

بی کام

بی کام و زبان سخن همیگفت که کن ٭ موجود شد این عمارت بی سر و بن
زین نکته بدان بلندی قدر سخن ٭ و موید این حکایت و مقوی این روایت
انکه اگر فضل سخن تا غایت آن متحقق نبودی حضرت ختمی سمات نبوت آیات
که طنطنهٔ لولاک لما خلقت الافلاک ٭ نوای رعد آسای دولت اوست
با تبیان معجزهٔ کلام مجید ممتاز نبودی و لفظ دُر بار گوهر نثارش بکلمهٔ جامعهٔ
فاخرهٔ اوتیت بجوامع الکلام مفاخرت ننمودی بیت
گر بدی گوهری ورای سخن ٭ ز آسمان آمدی ورای سخن ٭
یادگاری کز آدمی زاد است ٭ سخن است آن دگر همه باد است ٭
وچون قوت ناطقه ذاتی نوع بشر است چنانکه یک فرد از بنی نوع بشر بشرف قدسی
از رتبهٔ ملکی بدرجات فراوان ترقی دارد فردی دیگر را بواسطهٔ دنائت
طبع ولیامت نفس خرد از سباع و بهایم می شمارد و سخن نیز بدو قسم منقسم است
یکی انکه بسبب ذم ومدح کسان قایل آنرا خلعت شقاوت ابدی از جامه خانهٔ
والشعراء یتبعهم الغاوون پوشانید و در بادیهٔ ضلالت و تیه شقاوت
الم تر انهم فی کل واد یهیمون ٭ سر داد و دیگری انکه بجهت سعادت
حسن معرفت حضرت ملهم حقیقی ناطقش را از اقداح راح انجاح ٭ الا الذین
آمنوا وعملوا الصالحات ٭ شراب ناب حقیقت چشاینده و ابواب
تلقین ذکر ٭ واذکروا الله کثیراً ٭ بر روی امانی و آمالی او گشاده اند
وذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم
جنبش اول که قلم برگرفت ٭ حرف نخستین ز سخن درگرفت ٭

کوس ٭

چون قلم آمد شدن آغاز کرد ٭ چشم جهان را بسخن باز کرد ٭
لاجرم اگرچه لفظ شکرخای جانفزای ٭ وما ینطق عن الهوی ٭ از عمل بقسم اول
منع فرموده از قسم ثانی که کبار این امت بزرگوار بدان اقدام فرموده اند و هیچ
یک از صحابه و مجتهدین از مباشرت بر آن منع ننموده بلکه دیوان وحی آثار
حضرت وصایت پناه امامت دستگاه منظور نظر عنایت ٭ هل اتی
ممدوح ستایش بی نهایت ٭ لافتی امیر المومنین و امام المتقین و یعسوب
المسلمین اسد الله الغالب امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام
سند شعرای عالم و منشای فصحای و بلغای ما تأخر و ما تقدم است صلوات الرحمن علیهم و درین زمان خجسته
اوان که یمن مآثر وقت ضمیر صاف و حدت طبع موی شکاف بندگان آستان
اعلی حضرت شاه منزلت عرش مرتبت حضرت قاآن اعظم خاقان اعدل
انجح اکرم بیت سریر افراز اقلیم معانی ٭ ولایت بخش ملک زندگانی ٭
شهنشاهی که خاقان تا بغفور ٭ زمین ودرگهش بوسند از دور ٭
شهریاری که سر گردنکشان در ربقهٔ طاعت اوست و بدان سرافرازند
و کامکاری که نازنینان پر کرشمه و ناز را روی نیاز بر خاک اطاعت اوست
و بدان می نازند پادشاه سخن ور سحر ساز و شهنشاه نکته دان نکته پرداز
السلطان بن السلطان بن السلطان معز السلطنة والخلافة والدنیا
والدین ابی الغازی سلطان حسین بهادر خان خلد الله تعالی فی بسیط
الارض دولته ونشر فی فضاء العالم صیت حشمته و صولته
بازار تیز و نهال نظم از بوستان معنی نوخیز بود و صفحات دیوان مو

وتابعین

آنحضرت

آنحضرت آینه مثال جادو طبعان معجز طراز و قافیه سنجان سحر پرداز را در سخن
آورده و دواوین فضلای انام و شعرای معجز نظام مانوس افاضل و
مذکور محافل بود و انجمن فردوس قرین و بزم خلد آیین حضرت آسمان رفعت
بهرام صولت کیوان قدر مشتری بخت خورشید تاج فلک تخت ستاره
خیل انجم حشم صبح رایت بیضا علم خسرو کشوربخش گردون رخش
ظفر رایت قضا حمایت دارای گیتی کشای تهمتن تن غضنفر فر خلاصهٔ
دودمان جهانبانی نقاوهٔ خاندان تیمورخانی رباعی شاهی که زمانه تابع رای ویست
گردون خجل از همت والای ویست ٭ بر اوج سپهر نور ماه و خورشید ٭
از قبهٔ چتر عرش فرسای ویست ٭ نور دیدهٔ اهل دانش و بینش نور حدیقهٔ
ریاض آفرینش السلطان بن السلطان بن السلطان ابو الفتح فریدون
حسین بهادر خان خلد الله تعالی فی ظلال الدولة الخاقانیة آثار معدلته
ورفع فی جو سرادقات العز والجلال اعلام رأفته همواره مجمع افاضل ایام بود
و ذکر غیث و تمیین اشعار فصحای انام علی الدوام و از جملهٔ دواوین سحر
آیین که ندمای آن مجلس خاص و بلغای آن جشن جنت خواص با آن
رطب اللسان بودند دیوان عیسوی بیان جناب معارف دثار حقایق آثار
مظهر آیات الهی مظهر نکات نامتناهی اعجوبهٔ فصحاء روزگار نادرهٔ عرفاء
ادوار المهاجر الی جوار المهیمن الصمد حافظ شمس الملة والدین محمد قدس الله
روحه و رشح علینا بترشیح العنایة متوجه بود که بواسطهٔ نقل کتابت
بعضی کاتبان ناقص ادراک بسیاری از درر و لآلی آن قدوهٔ ارباب مجد و معالی

عرصهٔ تاراج انامل کشتی پی خرد گشته بود بنابران حکم این فریدون ثانی وکیخسرو
معانی بر جمع نسخ متعدد و تلفیق مجلدات کثیره از لطایف دیوان بیان
مذکور امر گشت و در تاریخ سبع و تسعمایه بنفس نفیس با جمعی کثیر از
از فضلای انیس و ندمای جلیس بجمع و تصحیح این کتاب مستطاب
مبادرت فرمودند چنانچه بسیاری از غزلهای دلفریب جان بخش که
بواسطهٔ کاهلی و تصرف کتابت از صفحهٔ روزگار مهجور و نامشهور
مانده بود در سلک ربط درآمد و تنقیح آن بر وجهی دست داد که فی الحقیقة
اکنون رشک نگارخانهٔ چین و غیرت فردوس برین است و چون رشح
فیض این سحاب و نشر نکهت این مشک ناب بیمن اهتمام این شاهزادهٔ
گردون جناب معطر دماغ و مزین بوستان و باغ اهل بلاغ گشته
مناسب آنست که فتح این باب و تصدیر این کتاب بچند فریده از جریدهٔ
رباعیات آبدار سحر آثار آن شاه جم اقتدار تزیین یابد این رباعی در لباس
مجاز زبان زد ارباب نیاز آمده رباعی چشم سیهت که جادویی انگیزد
هر گوشه هزار خون مردم ریزد یک فتنه از دو کمان بری صد خیزد
هر گاه که در فتنه گری بستیزد این رباعی موجی است بجلادت شهد
مذاق آشنایی ازلی و مشعرست بشاعر عهد میثاق با جمال حسن دلفریب
دلفروز لم یزلی رباعی زان پیش که یار بود اغیار نبود غم در دل من چنین
دلدار بود آن روز بداغ عاشقی سوخت دلم کز آدم و از عالمش آثار نبود
درین رباعی اثبات قطع تعلق از ماسوی و اظهار سیر در بوادی فقر و فنا مبین شده رباعی

روح افزا

در میکدهٔ عشق چو محرم ماییم از کون و مکان فارغ و بیغم ماییم
گر با لب خشک و چشم پر نم ماییم ~~گر با لب خشک و چشم پر نم ماییم~~ سرگشته بروی خاک عالم ماییم
این رباعی محتوی بر معنی حدیث حضرت نبوی است صلعم و ترغیب بدوام
که هر یک مستلزم سعادت دنیوی و اخروی رباعی پیغمبر گفت بشنو از روی تمیز
زنگ از دل مرد دفع گردد بدو چیز قرآن خواندن ز مرگ یاد آوردن
بر هر دو مداومت کن ای یار عزیز اصل این رباعی مشتمل بر تعریف بازی است ای
خوش نام که عنقا شکار اوست و نسرین چرخ هنگام طیران گرفتار او و بجای
چهار فقرهٔ مستزاد که استادان این صنعت جهت تزیین اختیار نموده اند هشت
فقره آورده شده که دو مستزاد باشد و این اختراع خاصهٔ طبع کامل آن حضرت
و در هیچ یک از مخترعان این فن وارد نشده و الحق سر کتمان این امر غریب
در پردهٔ کون و خفا آن تواند بود که استاد این ابداع و ظهور این اختراع
بقلم دُرربار گهرنثار این خسرو کامکار ماند مستزاد
خوش خو که عقاب از دو هر آسان باشد سر دفتر بازان خراسان باشد
هنگام شکار در روی هوا در روز شمار در معرکها شاهین صفت
از حمله کند جانب صید روزی دو هزار صید کش آسان باشد
چون چرخ پرند شنقار مثال از قار عقاب افزون بادا
و چون از کارگاه لاریب تسمیهٔ این دیوان معجز بیان بلسان الغیب اتفاق افتاده
و بازوی همت این شاهزاده نامدار از درگاه ابواب تربیت و تکمیل آن گشاده
امیدواری از فیض غیب و اسعاد امداد سعادت لاریب انکه صحیفهٔ

عرشش بجامهٔ ابد و سپینهٔ دولتش بشیرازهٔ سرمد متصل باشد بحق النبی
و عترة این جذبیت بنا بر حکم و مبالغهٔ شاه زادهٔ عالمیان واقع شده قطعه
درین صحیفه که انشای خطبهٔ شرفست بنام شاه ملک حشمت و ستاره حشم
چو کرد منشی ابداع کار خویش تمام بعرض کردن مضمون زبان گشاد قلم
رسید اشارت عالی که نام خویش کند بنان کلک بیانی برین صحیفه رقم
بغیر حکم شنیدن قلم چو چاره ندید زبان معذرتش بسته شد ز پیش و ز کم
ز فرق ساخت قدم ریخت اشک خون سیاه که هر چه شاه اشارت کند ز دست و قدم

فتح نامهٔ هند که بتاریخ سنهٔ اثنی و تسعین و ثمانمایه واقع شده

شکر خدا که از اثر فیض فضل او شد سرفراز رایت اسلام در نبرد
دشمن بتیغ خواست کند جوی خون روان وز جویبار تیغ چنین بود شش آب خورد
توفیق فتح چون ملک ذو الجلال داد تاریخ ماند آنکه ملک فتح ملک کرد
افتتاح کلام بذکر قهاری باید که تیر تیز چرخ پشت خم از ادای وصف نیزه گذاران
نبرد غیرتش چون دال ادا نتواند گذشت و ابتدای پیام بنام جباری شاید که کلام
کریم البنیان ن والقلم از روی ثبات قدم در ادای ثنا از سهم کمانداران
صف هیبتش چون حروف ثنا نتواند گذشت رحیمی که در مقابلهٔ تیر بهرام خونریز
زهرهٔ عشرت انگیز را چنان زره پوش گردانیده که خود از آن یک حلقهٔ زره
پیداست و حکیمی که در محاربهٔ تیغ صبح شعله فشان سپهر هراسان با وجود زره کواکب
در زیر زرین آفتاب گرفته بیاراست مثنوی بلندی ده آسمان بلند
گشایندهٔ دیدهٔ هوشمند جهان آفرین و ز جهان بی نیاز

بهنگام

بهنگام بیچارگی چاره ساز خرد دانش آموز تعلیم او
دل از داغ داران تسلیم او و بعد از تصدیر این مقال و تصویر
این خیال نعت سروری لایق که دری برج سعادت بلکه دُر درج شهادت را
از شهد لب شکر بد گوهران نثار کرده درة التاج تارک مروت ساخت
و مدح دلاویزی موافق که ماه علم عالم گیر را گسترده معاندان در قعر چاه بر انداخت
مثنوی گرانمایه تر تاج آزادگان گرامی تر از آدمی زادگان
محیطی چگویم که بارنده میغ بیک دست گوهر بیک دست تیغ
بگوهر جهان را بیاراسته به تیغ از جهان داد دین خواسته
صلی الله و سلم علیه و علی آله الی یوم الدین اما بعد بر رای ارباب اصحاب ذوی الاعتبار و
اولی الابصار مستور نخواهد بود که غرض از خلق ماسوی الله و ایجاد ما خلق الله
جز تکوین ذات حضرت رسالت پناه و باعث بر رسالت آنحضرت جز
اهتدای گم شدگان ضلالت دستگاه نیست چه در وقتی که آن عالیقدر
جهان کون و فساد را غیرت عالم ملکوت و رشک فضای لاهوت گردانیده بود
همیشه همت مبارک بر مداومت غزا و مواظبت جهاد مقتصر و منحصر
داشته مضمون کریمهٔ ادع الی سبیل ربک بالحکمة و الموعظة الحسنة
بمسامع مجامع سکان کون و مکان میرسانیدند از آنجمله هر که بسعادت
من یهدی الله فهو المهتد مستسعد شدی بر فلک توفیق بدرجهٔ اصحاب
افمن شرح الله صدره للاسلام مشرف گشتی و آنکه بشقاوت و من
یضلل فلن تجد له ولیا مرشدا گرفتار بودی به تیغ آبدار اقتلوا المشرکین

کافة ٭ برگذشتی و چنانکه در باقی خصایل و سایر شمایل او بسنن سینه و اتباع
بسنن مرضیهٔ آنحضرت بقدر وسع لازم است بهمین شیوه نیز بر سلاطین
جم جاه خصوصا و بر سایر مسلمین عموما سمت وجوب دارد بس ما نیز این مقدمه را
بجان وورد جنان ساخته مترصد این امر عظیم الشان می بودیم تا درین ولا حرزه
جمعی از تجار که ممر عبور و ورود ایشان بر بعضی از بلاد دیار سند که بجوزهٔ این
اقلیم سمت تلاصق دارد واقع بود التجا بدرگاه دین پناه آورده عرض کردند
که فوجی از مخالفان راه دین و معاندان شرع سید المرسلین که از سایه
کوزه و مجره سلطنت و ایالت ممتازند دست تعدی و تسلط کشاده عاملان
اسفار و قاطعان براری و بحار را ضرر میرسانند اینمعنی بخاطر دریا ماثر گران
آمده با جوقی از لشکر کواکب حشر که از عکس آفتاب تیغ افکن در آینهٔ جوشن
اطلس سپهر را از شعلهٔ آتش دولت محمدی و فروغ شعشعهٔ ملت احمدی روشن
دارند کالبرق الخاطف آن دیار ظلمت آثار و زمین کدورت آیین را
غیرت سپهر منیع و فلک رفیع ساخته خیام و اطناب را غونهٔ نجوم و شهاب
گردانیدیم و چون خبر وصول رایت آفتاب درایت اسلام بدان مقیمان
نشیمن ظلام رسید آن جماعت نیز با سپاه بیحد و لشکر بیعد باستقبال
دولت روزافزون متوجه گشتند و آن طایفهٔ مکار غدار که از ذوق متقاد
بار خسار چون پر زاغ چشم بمتاع حیات این فرقه سرخ کرده بودند و خون
فاسد در بدن ایشان بجوش آمده سودای شبیخون از قوت دولت داشتند ه
خسروی و مین دولت قوی قیاس تدبیر ایشان مخالف ارادهٔ تقدیر افتاد
الناس ه
وظن

وظن و تخمین ایشان در تشخیص و تعیین زمان ناموافق آمد چنانکه وقتی که
طایر شب هنگام پرواز زمانه را از آتش قهر در دودمان شب ظلمت
آیین انداخته خبر وصول ایشان از یک فرسنگی معسکر ظفر قرین همایون رسید
آواز طبل رحیل بگوش تیزهوش قاید دولت اسلام رسانیدند از بیخانهٔ
هژبران بیشهٔ شجاعت و سپروری و نهنگان دریای جلادت
و دلاوری که هر یک در میدان مردی و مردانگی و مضمار چستی و فرزانگی
بارها از یکدیگر قصب السبق ربوده بودند بقصد افروختن جدال و قتال
روان شدند و چون قرب مسافت آنا فآنا بر مخالفان حیلت پیشه
و معاندان مکراندیشه سمت ظهور می یافت و نیز می دانستند
که فریب و رنگ و افسون و نیرنگ را جز بزبان تیغ مجال نمانده بطریق
اضطراد تربیت قواعد کارزار و تمهید قوانین جنگ و پیکار مشغول گشته
بودند که وقتی که طلیعهٔ صبح با تیغ جو آب و سپر زرین آفتاب چون زنگی
شب را بر خاک میدان زمانه میریخت دو صف در مقابلهٔ یکدیگر چون کوه
گردون ستوه بایستادند بیت دو لشکر بهم برکشیدند کوس
چو شطرنجی از عاج و از آبنوس هر یک بر زمانه راه امن و امان بسته
و صولت استداره را از کرهٔ خاک شکسته از هر دو جانب مردان کاری
و دلیران کارزاری همه چون کوه پایدار بر مراکب گردون ستوه سوار که
هنگام جولان با کرهٔ فلک قمر طابق النعل بالنعل بودندی و از زخم نعل کردن
نورو شان ساکنان فلک از کاو زمین ٭ صدای یا لیتنی کنت ترابا شنیدی بیت

بال خود دل کرم ساخته بود در زوین جنگ ه

دیرنگ ه

بزیر مردان اسبان چو کوه آهن پشت ٭ به پشت اسبان مردان چو کوه آهن باز
از آتش برگ نعلشان هلال نعل وش با آتش غیرت سوخته بزمین فرو رفته و از دود
آن جرم خورشید منیر بر چرخ اثیر چون آینه از آه حسرت و کدورت پذیرفته مثنوی ظلمت ه
درآمد دو لشکر بجنبش چو کوه ٭ کز آن جنبش آمد جهان را ستوه
ز غریدن نالهٔ کرنای ٭ درافتاد تب لرزه در دست و پای
ز فریاد رویین خم از پشت فیل ٭ نیفز نهنگان برآمد ز نیل
خروشیدن کوس رویینه کاس ٭ بنوشنده را داده بر جان هراس
جلاجل زنان از نواهای زنگ ٭ برآورده خون از دل خاره سنگ
سنان برسر موی بازی کنان ٭ بخون روی دشمن نمازی کنان
ز فولاد پوشان لشکرشکن ٭ تن کوه لرزیده بر خویشتن
ستیزنده از تیغ سیماب ریز ٭ چو سیماب گرده گریزا گریز
دلیران جنگ آزمای مردافکن و مردان دارارای سکندرشکن که هر یک در میدان
جلادت صفوری و در بیشهٔ سعادت غضنفری بودند همه در دریای نبرد غرق
آهن گشته از عکس اشعهٔ لمعات تیغ آب گرداد و سپهر دوار را لرزان و مهر آسمان
داشتند بیت آستین افشان علم در رقص بر آواز کوس ٭ پای کوبان
از تزلزل همچو اسپان کوه در ٭ رمح خونین کرده گونه برا جل راه دراز ٭
نای رویین گشته بربالین کشته نوحه گر ٭ در دل رزم آزمایان نوک پیکان و سنان ٭
چون مژه در چشم عاشق غرقه در خون جگر ٭ در ظلمت گرد زبان سنان خون آلود
راست چون علم آتش در میانهٔ دود و در میان پیکان آبدار بر سرهای زرنگار
چون

چون قطرهٔ آب باران نیسانی بر فراز گل هنگام بهار و رماح خونین بر آهن
آینه جوشن چون خطوط شعاعی حوالی خورشید روشن بیت
اگر سیماب باریدی چو باران ٭ ستادی بر سنان نیزه داران ٭ هوای گرد آشام ظلمت
انجام از زخم تیر و صدای نفیر و کوس رعد حیرت ندای او کصیب من السماء فیه ظلمات
و رعد و برق در داده و خروش زبانهٔ آتش رزم ساکنان فلک را از مضمون
یجعلون اصابعهم فی آذانهم من الصواعق حذر الموت خبر داده نظم
بدست تیغ گریبان زندگی شد چاک ٭ به پای عمر درافتاد دامن خذلان ٭
و چون از دم نای رویین آتش پیکار اشتغال پذیرفت امداد فیض الهی و
اسعاد فضل نامتناهی مژدهٔ روح پرور وَهُوَ معکم اینما کنتم مانند
گویهٔ انی انا الله از آتش کلیم بمسامع اهل اسلام رسانیده شوکت کوکبهٔ
محمدی و قوت غلبهٔ عنایت سرمدی حملهٔ فتح و ظفر بر سپاه مخالف آورده
اکثر دشمنان تباه کار و هندویان سیاه روزگار که چون دود دعوی سرافرازی
میکردند مانند اخگر آذر بخاک سیاه یکسان گشتند و آنچه امید خلاص و سودای
مناص داشتند همچون زاغ و زغن در بیابان بی پایان طعمهٔ عقاب اجل
شدند و این فتح بزرگ پایه و این نصرت گرانمایه موجب شکر حضرت
لایزال و حمد مهیمن متعال گشت ٭ وَالحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ٭
و چون اینمعنی را در خاطر جمهور اهل دانش و بینش بلکه مجموع آفرینش باعث
امن و حضور و موجب سرور میدانست بارسال این نامهٔ گرامی و
مراسلهٔ نامی باطراف و اکناف ارتکاب نموده توفیق نعمت عظمی

لئن شکرتم لازیدنکم را مستدعی می باشد انه خیر موفق و معین رقعه بیگی زده گستان
برباد تو با دیدهٔ تر می آیم وز بادهٔ شوق بیخبر می آیم آیام فراق چون بسر آمده است
در راه تو نیز من بسر می آیم وجون منشی زبان در بیان شوق لال است
خامهٔ زبان بریده صفحهٔ تو نیز چه تواند فرسود وجون مسرع بیان در میدان عجز
پا عیال نامهٔ درهم پیچیده بپای مردی قاصد کدام عرضهٔ سخن تواند نمود لاجرم
ثبت آن صفحه وطی این عرضه را بسفیر ضمیر و دبیر خاطر منیر گذاشته
بدین زمزمه مترنم است مصرع که هم نادیده می بینی و هم ننوشته میخوانی
ساحت آیام بخطوات مراد وکام نوشته باد کتابت مدرسه بیرون عراق
جون اقامت بقاء علماء دین و اجابت دعاء واجعل لی لسان صدق فی الآخرین
جز به تنفیذ مساعی خیرات و ترفیع مبانی مبرات میسر نیست و توفیق شعور
بموافق مسایل دینی و تایید شرع در مقاصد معادف یقینی جز با متثال حکم طلب
العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة متصور نی لاجرم رای نجح کیش صلاح اندیش
حضرت سلطان الاعظم خاقان الاکرم حافظ بلاد الله عن طوارق الآلام
حادث عباد الله عن حوادث الایام السلطان بن السلطان بن السلطان
معز السلطنة والخلافة ابو الغازی سلطان حسین بهادرخان خلد الله تعالی ملکه
وسلطانه ببناء این مدرسهٔ شریفه امر فرمود و تشیید ارکان این بقعهٔ مبارکه
برین وجه نمود که جون بندهٔ درگاه مشرف بزیارت الله الراجی شفاعة
النبی المرسل والاجداد افضل در وقتی که از آستان همایون توجه بجانب
حجاز نموده شرف طوافین حرمین شریفین زادهما الله شرفا یافته بوده
نذر

نذر نموده که جون بدولت دیدار آنحضرت مستسعد گردد بشکرانهٔ آن مبلغی وافی
از حاصل املاک و هر جهت را شرحی که در احکام همایون در آن باب واقع شده
تحفهٔ مجلس معلا کرد اینده استدعا نماید صرف عمارت مدرسه و خانقاهی
فرمایند که مرجع علما و فقرا باشد و ثواب آن بروزگار فرخنده آثار عاید
گردد والحمد لله تعالی که باکمل وجهی این مامول و بحصول موصول است ومن الله
العون والتوفیق منشور منشان امیر مبارز الدین محمد ولی بیگ جون شیر
فلک در قلادهٔ دولت گردون شکار ما و غزاله مهر صید بخت سعادت آثار
ماست تفویض هر امر بمستعد آن و تعیین هر مهم بمستحق آن مناسب
می شمریم وجون از عظمای مهام سلطنت فرجام کارخانهٔ خلافت سرانجام
قواعد شکارست که فی الواقع انموذج تعبیهٔ صفوف روز نبرد می تواند بود
لاجرم سلاطین عالی مکان و خواقین رفیع الشان باقسام و اصناف آن خاطر
عاطر مصروف داشته اند وجون از قلاید جانوران دست آموز صید
و شکار را احسن اقسام آن دانسته اند منصب عظیم الشان بارسچیگری
با عاظم ارکان دولت و اعیان خلافت مفوض میداشته اند و این صورت
از طریقهٔ شاهان سلطنت اساس سنتی سینه است لاجرم رای انور
اقتضای آن فرمود که منصب مذکور را بفلان الی آخره کتابت والد بزرگوار
حضرت مهد اعلی خدیجه بیگم بر دو گیتی دهر منه خاطر هیچ
کز وی نشود بغیر کین ظاهر هیچ صد سال اگر زیستهٔ آخر مرگ
صد ملک اگر گرفتهٔ آخر هیچ لاجرم کاملان خردپیشه و عاقلان

صواب اندیشه ویرانهٔ جهان را جای اقامت نساخته اند و در طرح استقامت
نینداخته قوله ولکل امة اجل فاذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة ولا
یستقدمون تقریب این مقال آنکه وفات عالیجناب مملکت مآب معدلت
پناه نصفت دستگاه مغفرت شعار امیر شجاع الدولة والدین محمد برد الله مضجعه
در شهور سنه ثمان و خمسین و ثمانمایه صورت بست و روح بزرگوارش ندای
ارجعی شنیده بر صدر جنان نشست جنانچه این قطعه از آن خبر میدهد قطعه
آنکه آسوده خلقی در جهان از نعمتش در ریاض جنت اکنون غرق نار و نعمت است
جوند آن عالم جوار رحمت حق جای او لاجرم تاریخ فوت او جوار رحمت است
جه شکر گویمت ای کارساز بنده نواز نسایم مراحم و الطاف و روایح شفقت و اعطاف
که از وادی ذره پروری و احسان و منشاء فضل گستری و امتنان منشعب گشته
معروض سدهٔ عالی اساس و مرفوع عتبهٔ گردون قیاس حضرت خاقانی سلیمان
میکرداند که جون جواهر شاهوار و زیور لآلی آبدار در خزانهٔ خاطر دریا مآثر آنحضرت
جای گیر باشد که هرگاه که ضمیر انور صاحب دولتی متوجه بارتفاع خاکساری
که از صدق نیت و خلوص عقیدت شیوهٔ آستان بوسی را شعار خود ساز متوجه
گردد دوم آن بنده پروری بر ذمت همت عالی نهمت لازم و متحتم خواهد بود
و این طریقهٔ مرضیه موجب مواد دین و دولت روزافزون خواهد گشت
خداوندگارا مظنه و زعم دولتخواه صادق العقیده جنانست که از آن وقت
باز که دست عنایت و مرحمت آنحضرت بنده را از خاک عبودیت برداشته
درباره مرافقان و مصادقان هیچ یک از خدام عالیمقام فلک آشیان دقیقه
ازدقایق

از دقایق نامرعی نگذاشته و ممکن که این صورت بر خاطر کیمیا مآثر مبرهن شده باشد
درین نوبت که در وقت عزیمت تاکید و تجدید آن ماده فرموده اند عنان آن خدمتکاری
و جانسپاری درباب سایر خدام عموما و درباب جناب مآبی وزارت پناهی مرتضی
فضلا محمد اسمت تضاعف و تزاید پذیرفته جون جناب مشار الیه بخود متوجه کعبهٔ
آستان سپهر مکان بودند این مقدمات را مشروحا مفصلا عرض خواهد
نمود و اعتماد و وثوق تمام بر آنست و جون زبان بیان از اعتذار و انکسار آن
عواطف نامتناهی قاصرست ختم بر دعا اولی است ظل عنایت و رافت بر مفارق
عباد ممدود باد رقعهٔ اخری جگوید جگر سوخته که زبانهٔ آتش دال زبان حال او
وجه سکال سینهٔ افروخته که فروغ شعلهٔ دلها اثر مقال اوست بیت
از سوز دل جگویم شرح ملال او جون روشن است پیش ضمیر تو حال او
امید آنکه عنقریب آتش فراق از زلال وصال الطفا پذیرد و خانهٔ دل از جراغ آن
جمال پرتو گیرد رباعی هرجند که اشک ریخت جشم تر من تسکین نگرفت شعلهٔ پیکر من
کو فیض مسیحایی نرسد بر سر من ترسم که رود بباد خاکستر من
کس دور از آن شمع شب افروز مباد جون من بوصال او بدآموز مباد
می سوزم و بر دل کس این سوز مباد روزیست مرا که کس بدین روز مباد
دردا که شعلهٔ خاشاک جشم نزار بسیلاب جشم اشکبار جنان گشته شد که از و
جز دود حرمان نماند و دریغا که خاک غمناک پیکر زار از صرصر آه سموم آثار جنان
پریشان گشت که از آن در عالم نشان نماند رباعی ای روز من از ظلمت هجر تو سیاه
دریاب که از ضعف شدم گشت جو کاه زان روی کشم آه که شاید ناگاه

روزی بوصال تو رسم بهره آه ❊ اکنون سرپنجهٔ رجا بحبل متین لاتیأسوا من رحمة الله
زده چشم می دارد که مشاطهٔ لطف ازل چهرهٔ مراد را در آینهٔ امید جلوه دهد رباعی
ای دوریت از دوری جان مشکل تر ❊ هر لحظه دلم بخدمتت مایل تر ❊❊
در هجر تو هیچ جا نکردم منزل ❊ گردیده بگشت خاک آن منزل تر ❊ نشان
فرزندان گیتی گشای فلک سریر و امرای ملک آرای کشورگیر و صدور منشرح الصدور
روشن ضمیر و وزرای عالی قدر عطارد تطیر و نواب سراپردهٔ عزت و حجاب ابواب خلود
وحشمت و سایر ارکان دولت فلک انتظام و باقی اعیان سلطنت ابد احتشام
وقاهم الله بمزید الدرجات ووقیهم عن النکبات والبلیات ❊ بدانند که چون
رای دین پرور که مصدر جامع خسروان شرع گستر که محتسب بلدهٔ جود و امتنان است
مخاطب بخطاب الازم الاحتساب ❊ وأمر بالمعروف وانه عن المنکر ❊ گشته
بحکم ❊ ان الشیطان لکم عدو فاتخذوه عدوا ❊ امر بر آنست که صحایف وجنات
احوال و صفایح قسمات آمال کافهٔ انام و عامهٔ خواص و عوام از شوایب ظلمات
مکاره و مناهی و شاییب کدورات معاصی و ملاهی بصیقل انزجار و انتباه
مصفی و مزکی باشد و همواره قاری دولت بلند و تالی نیت ارجمند در ساحت
گردون و فضای دهر بوقلمون صدای عالم آرای ❊ ومن یتعد حدود الله ❊
فاولئک هم الظالمون ❊ را در داده و کلام دولت انتظام ❊ یجب علی الناس ❊
النصیحة والامر بالمعروف والنهی عن المنکر لکل صغیر وکبیر ❊ در صفحهٔ ضمیر اکسیر تاثیر
مسطور و مزبور دارد و داعی همت عالی و دعاوی نیت صافی دین و لا ایران راسخ
و جازم گشت که شعار شرایع دین متین و مناهج مجاهدشوع پستیبین را بمصداق

مصدوقهٔ

مصدوقهٔ ❊ وکان حقا علینا نصر المؤمنین ❊ نسق و رونق داده اعلام اسلام را
بین الانام ارتفاع بخشد و ارباب بدعت و اصحاب ضلالت بتعزیرات ❊ ولنذیقنهم
من العذاب الادنی دون العذاب الاکبر لعلهم یرجعون ❊ منزجر و متاثر گردانیده در سلک
الآمرون بالمعروف والناهون عن المنکر والحافظون لحدود الله ❊ منتظم کرده اند
هر آینه در اشاعت آن داعیهٔ لازم النجاة و افاضت این سابقهٔ منزل البرکات
از عالم متمکن و عالمی متدین که رفع و منع اضالیل و زجر و دفع اباطیل کما ینبغی بجای آورد
و در اجرای حدود الهی و رفع و رسوم مناهی و ملاهی از قاعدهٔ شریعت غرا و ضابطهٔ
ملت زهرا هیچ گونه انحراف نورزد ناگزیر بود بنابران رقم این امر بنام خیر انجام
فضایلمآب شریعت ایاب قدوة القراء والعلماء مولانا ناصر الملة والدین که شرف نسب
و کمال حسب او در دین کالنور فی المصباح درجهٔ ظهور دارد و از اقران و اشباه
و نظایر و امثال بسمت علم و دینداری و صفت ورع و پرهیزکاری غالب
و فایق آمده و در تصحیح مسایل شرعیه و تحقیق مسالک دینیه مهارت تمام
حاصل دارد منصب جلیل الحساب احتساب دار السلطنهٔ هراة و توابع و لواحق
و منسوبات بدو مفوض گشت تا جانب از کمال جد و جهد و امانت و دیانت
او سزد در دفع و منع فسق و فجور و ابطال رسوم مبتدعه و اراقهٔ خمور و کسر آلات
نغمه چون طنابیر و مزامیر و تعیین اسعار و اوزان و تعدیل موازین و مکاییل
و منع کبوتربازان و محو لهو و لعب و ترغیب عامهٔ ناس باقامت صلوات
ایشان بجمعه و جماعات و تحقیق حال امامان و مؤذنان و ما یتعلق بهذا الامر
سعی موفور و جهد مقدور بجای آورد و ان میل و محابا مجتنب و محترز باشد

و روی دل هیچ آفریده ننپند سبیل سادات و قضاة و ایمه و اکابر دار السلطنهٔ هراة
آنکه دست او را در اعتناق این شغل عظیم و تقلد این امر واجب التعظیم قوی و مطلق
دانسته در جمیع شرایط مذکوره اعانت و امداد او بظهور رسانند و در تعظیم
و تبجیل او حسب المقدور والمیسور بکوشند نظم از بار غم بقامتم آمد شکستها
مانند همزه که شود حاصل از الف ❊ ضلع اخیرش از همه اطول ولی نخست
در تحت خویش داشته یکدانه معتکف ❊ این شکل را چنانکه توانی بخوان یقین
از صفحهٔ سفینهٔ ادراک و لاتقف ❊ دُرّ دریای حمد صانعی را رواست که سفینهٔ
قدرتش بحور قصیرهٔ مصنوع خلقت را حایل گشت چنانکه بحر سفینه را و گوهر یکتای
شکر قادری را سزاست که خازن خزینهٔ حکمتش سینه را صدف در شاهوار دل ساخت
چنانکه صدف سینه را دریای محیط و جود دستش را قلزم و عمان دو قطره چون دو نقطه
که دریای محیط است و بر فراز خودی خود دست کشتی فلک بسیط در چرخ چنانکه
زورق هلال در چرخ بسیط است از تاب سموم قهرش دریای خشک لب را در کف
جز باد فنا نی و با بردبار غضبش بحر زخار را صد هزاران زورق حباب سرنگون
بر روی آب غیر طوفان بلا نی و اینعنی هیئت انتظام در سلک مخزونات خزاین
خواطر و مدفونات معادن ضمایر سمت وجوب دارد خصوصا در وقتی که مشتی
روشن دلان که چون عکس ید بیضاء آفتاب بآب دریای بی نیازی از جان
دست شسته و چون مردم دیدهٔ آب سر گذشته در کشتی نشسته اند همه را در
چشم از اشک روان حسرت در کشتی دریا چون در دریا کشتی و جمله را از دریا در دیده
خشکی ناهید او چون از دیده در دریا ناپیدا خشکی در بری که سپهر گردنده در روی

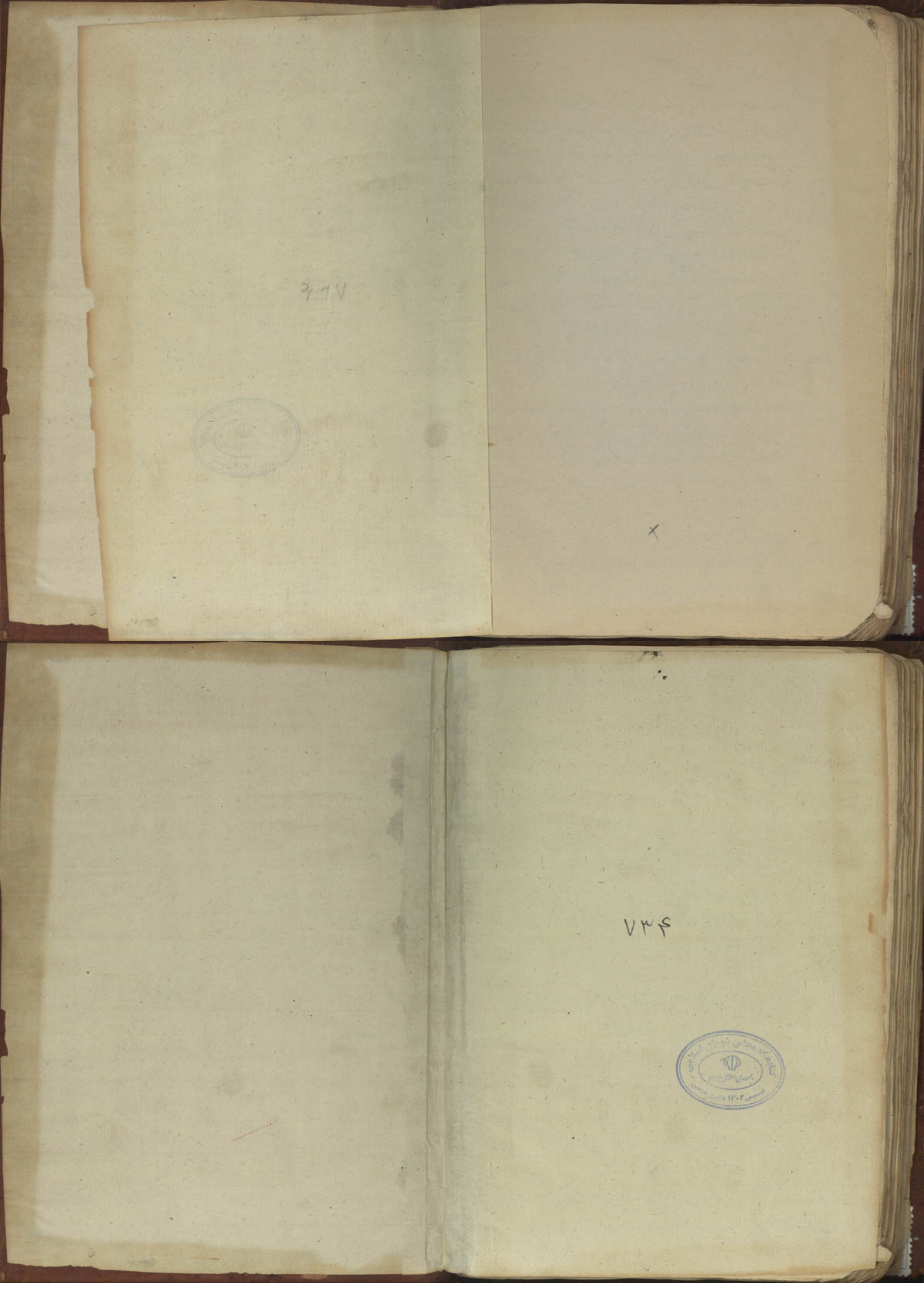
گرداب

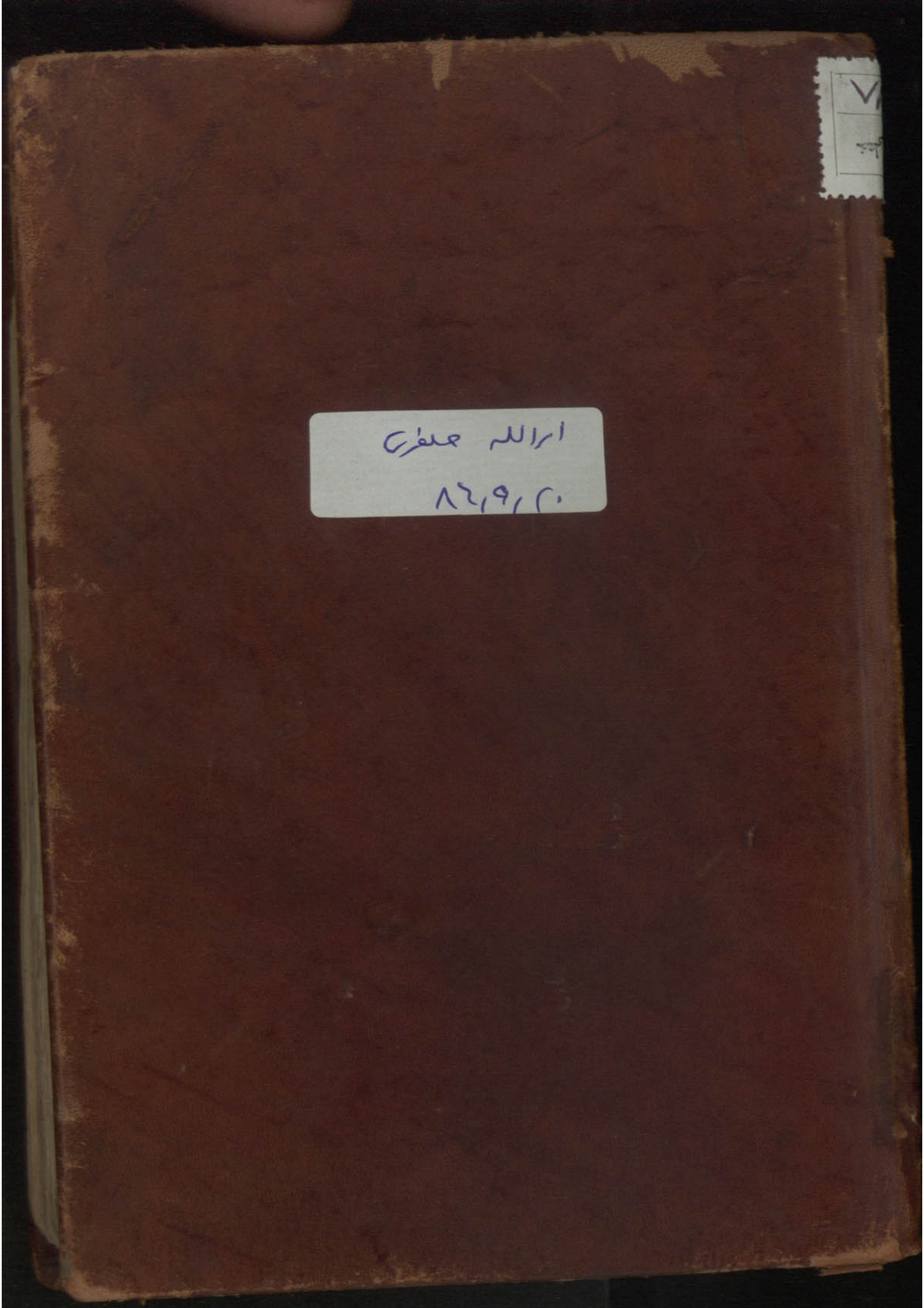
گرداب نماید لجه که چشم مستدیر خورشید از آن گرداب یک حباب شاید ❊ ب
ز امواج او لرزد بگذشتی هلال ❊ چرخش اگر ز اطلس خود بادبان دهد
مروت شعاری که چون از سپهر دانهای ثوابت بر بحر نثار را از عکس درر و لالی
یکی را بدوده ایثار نموده و سیح مشبکی که چون زهره رقاص چیت عشرت بر و خوانده
پنجهٔ مرجان از عکس زر ماهیان درهم بر چرخ افشانده در سفینهٔ که با پیکر و شکوه
نسخهٔ فلک گردان آمده گاه از فوج موج بر اوج افلاک و گاه از لولاک مغاک مرکز خاک
رسیده از تیرش عطارد را سهم بر چرخ دولابی و از عکس فانوس تیرش عطارد در برج آبی
ثور و حوت از توکش تباهی ❊ ز پشتش ریش پشت گاو و ماهی ❊
گاه از هیات تیر او و عکسش در آب فلک اطلس را قطر حاصل و گاه از بار زور حمایتش
دریای بیکران پهلو کرده و بساحل حایل ماهیان از کشتی ممتنع الانفکاک چون نون
از سفینهٔ بحر و سفینهٔ از آرهٔ نهنگان ممکن الانفصال چون از آهن آبگینه الفصه
بطولها اگرچه امید خلاص ازین بحر خونخوار و آرزوی استخلاص ازین دریای زخار
نزدیک عقل چون سموم زدگان بیابان را آب بحر در خواب و غرق گشتگان
دریا را آتش در آب است فاما بموجب ❊ الغریق یتعلق بکل حشیش ❊ دست امید
در فتراک عنا و رشتهٔ تمنا در دست دعاست و خاطر پریشان را از مضمون
الم تر ان الفلک تجری فی البحر بنعمة الله ❊ جمعیت و اطمینان عیان است
و منطوق ❊ بسم الله مجریها و مرسیها ❊ ورد زبان مسئول از کرم حضرت ذو الجلال
و ما مول از نعم لایزال آنکه ببرکات انفاس نفیسهٔ دوستان که در مهلکهٔ گرداب
فنا باد مراد عبارت از آنست زورق حیات بساحل نجات رسد رباعی

آنان که بگلشن تعا جا دارند ٭ درباغ طرب منزل وما وا دارند
باید که کهی برای شکرانهٔ آن ٭ از غرقهٔ گرداب فنا یاد آرند رقعه اخری
ای که بیک جرخ اگر صد ره کند بالا دوی ٭ در طریقت نشمرندش ره روان در تیز تو
فتح داد ایزدی بیک دعایت جون رسید ٭ صورت فتح است ما را کامل از نکبیر تو
نکته دان میمون فال وپهلوان بی مثال آنکه زهره بشادی نظارهٔ معرکه اش سر از
جنبر جرخ بیرون بیاورده ولؤلؤ لالابوپس دُرّ دانگی عقد بازوبندش جون باد
مهره بپای عتش افتاده پهلوان نامدار وخرده دان باوقار پهلوان محمد کشتی گیر
بعنایت خسروانه مستظهر بوده بداند که عرضه داشت او که مصحوب ذنکجه
ارسال داشته بود رسید ومضمون آن بذروهٔ عرض مقرون گشت جون روشنی
آینهٔ اخلاص او بر ضمیر همایون جنان پرتو انداخته که حاجت بجحت وبراتی نداند
بنابران روز بروز آثار عنایت ومرحمت درباره او زیاده است وخواهد بود
تا کس شنود بانگ خروس از آباد ٭ تا عادت سنگ مشام باشد فریاد
تا کبک بکوه ودشت میکردد شاد ٭ مانند تو پهلوان نزاد کس یاد ٭ می باید که
تا وصول رایات همایون پیوسته بروایت دعا اشتغال نموده عرض اجابت را
پیرایهٔ افتخار وسرمایهٔ استظهار سازد رقعه اخری صبا از ما سلامی عرضه کن آن یار جانی را
سر اهل وفا یعنی که مولانا زمانی را ٭ امتداد زمان اندوه وزمان اشتداد
محنت کوه ستوه کیاه صحرای امید را خشک کردانیده در دیدهٔ اشک باراز
حباب دریای سرشک روان نمونهٔ از روی را عیان دارد امید آنکه مصون ع
بپا زخیمه برون وبر طناب گدایی ٭ منظور داشته منزویان گوشهٔ ملال را
بشادردان

بشادروان وصال راه دهند مرفوع آنکه مدتی مدید شد که از ظل رایت
آفتاب درایت حضرت خلافت پناهی دور مانده هیچ وسیله خود را مذکور
آن صحبت فلک شبهت نتوانست کردانید درین ولا جند بیتی بذیل القاب
مبارک آنحضرت ترتیب کرده فرستاده شد امید که ذیل عفو بر آن بوشیده
بعد از رسانیدن بقلم اصلاح در محل بعرض رسانند قطعه
دلا نیست امروز کس را میسر ٭ که تعین احوال فردا کند فرض
از آن دان که ناطق بدین معنی آمد ٭ و لله غیب السموات والارض
در گنجینهٔ اسرار غیب وقفل نهان خانهٔ استتار لاریب جگونه بدندانهٔ
کلید عقل عقیله آموز وخرد خرده اندوز مفتوح کرده کردد که از صریر ابواب
وعنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو عالم پر صداست ونقد مخزونات
خزاین تحقیق وجوهر دفاین توفیق جه سان بکف کفایت اندیشه
حیرت پیشه وفکر کوته اندیشه در آید که از برج رسالت مشاهد لا
اقول لکم عندی خزاین الله ولا اعلم الغیب جهره نماست هر صفحه که
مرقوم رقم وما امر الساعة الا کلمح البصر او هو اقرب کردد بنقوش
تعجیل وتاخیر منقش نکردد وهر صورتی که مرقوم راقم جف القلم
بما هو کاین کردد بارقام تغیر وتبدیل متغیر نشود بیت
تعالی الله خدایی کز صفاتش ٭ تجلی میکند انوار ذاتش
منزه ملکش از تبدیل وتغییر ٭ مبرا حکمش از تغیر وتقصیر

با سرار علم دانای لاریب ٭ وجودش ما سوی را عالم الغیب
جلت عظمته وعلت کلمته پس لازم آید که هیچکس بلکه هیچ خس از تند باد قضای
وسیع قضا جز بنجات رضا بتقضا ایمن نتواند بود وهیچ احدی در پیش
حوادث جز بامید زورق توکل نتواند نشست ٭ با قدرتش مراد کسی را جه
جه اعتبار ٭ در پیش تند باد خس را جه اعتبار ٭ غرض از ایراد این مقدمات ولطف
این مقالات آنکه با وجود آنکه این خاک نشین خاک آستان فنا که تا فرق بدین
آستان رسیده وتا سرم برین خاک سود از سر منزل سپهر عازم بوده حاضر دم
وثابت قدم بودم که اگر لگدکوب حادثه جسم را بخاک این کوی پست سازد
وجون آستان سر ازین خاک برندارم وجون خاک پیش این آستان سر بر
نیارم اما بموجب نفایس آیات وجواهر روایات که سمت ذکر یافت
نسایم تقدیر سبحانی ورياح قضای ربانی جنان اقتضا فرمود که غبار بی اعتبار این
خاکسار را ازین درگاه به بیابان بی پایان فراق ودوری وصحرای بی انتهای
حرمان ومهجوری بود بنابران از مقتضیات مصالح ملک وملت ومورد مقاصد
دین ودولت نام این فقیر حقیر مرقوم رقم خدمتی گشت که بواسطهٔ توجه ضمیر منیر
سلطانی واراده خاطر خطیر حضرت خاقانی امتثال این حکم جهانمطاع
انقیاد این فرمان واجب الاتباع بر مقاصد خود راجح گشت وطی قسمت
منازل اوقات وقطع مسافت مراحل استقامت داعیه کرده روز دوشنبه
بیست وسیم شوال عزیمت فتح استراباد اتفاق افتاد ٭ در طریقت هر جه پیش


٧٣٤


ارالله جعفری
۸۶/۹/۲۰